

بخش نخست

پیدایش ایران

گفتار نخست

قوم ایرانی

ما وقتی از «قوم» سخن می‌گوئیم یک زندگی دور و دراز در یک سرزمینِ مشخص را در ذهنمان مجسم می‌کنیم که در یک سفر طولانی چندین هزار ساله تاریخی داستانی شگفت از تحولات و فرازها و نشیب‌ها و افت و خیزها و کامیابی‌ها و ناکامیهای گونه‌گونی را برای ما باز می‌گوید؛ و علاقه می‌یابیم که این داستان شگفت - که چیزی جز سرگذشتهای دیرینه خودمان نیست - را مطالعه کنیم.

۱. سرزمین آریان

سرزمینی که در تاریخ جهان نام ایران زمین به خود گرفت از زمانهای بسیار دوری مسکن جماعات متعدد و قبایل بی‌شماری از قوم بزرگ آریا بود که در سراسر این زمین پهناور پراکنده بودند. این سرزمین از تاجیکستان کنونی شروع می‌شد، زمینهای میانِ دو رود بزرگ آمودریا و سیردریا (که اکنون در ازبکستان و ترکمنستان واقع‌اند) را دربر می‌گرفت،^۱ بخش اعظم سرزمین افغانستان کنونی را شامل می‌شد، بلوچستان بزرگ (که اکنون بخش اعظم آن در پاکستان است) را شامل می‌شد، ایران کنونی را در می‌نوردید، در شمال شامل سرزمینهای دوسوی شرقی و غربی دریای مازندران می‌شد و به کوههای قفقاز می‌رسید، در غرب شامل سرزمینهای شرقی و جنوبی دریایچه وان امروزی بود، و سرزمینهای کوهستانی کردستان بزرگ را شامل می‌شد (که اکنون بخش اصلی آن در تصرف دولتهای ترکیه و عراق است). همه این سرزمینها را «فلات ایران» می‌نامند. ساکنان باستانی این سرزمینها به آنچه ما فلات ایران می‌گوئیم، آن گونه که در اوستا آمده است «اَئیریاَنَه وائی جا» می‌گفتند، که معنای لفظیش «جایگاه نشیمن آریان» است، و تلفظ امروزی‌اش می‌شود «آریان زمین».

۱ - ازبکستان کنونی و نیمه جنوبی ترکمنستان کنونی از اواخر سده چهارم هجری به بعد (یعنی مدتها پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانی و فتوحات اسلامی) مورد تهاجم جماعات خزنده ترک قرار گرفت، و در اوائل سده پنجم هجری به اشغال ترکان مهاجم درآمد، بومیان ایرانی‌ش تارانده یا کشته شدند، یا اجباراً ترک‌زبان شدند. آذربایجان و نواحی شرقی دریایچه وان نیز در سده‌های پنجم و ششم هجری مورد تهاجم ترکان قرار گرفت، و تا سده‌های هشتم و نهم هجری جماعات بزرگی از ترکان در آن جاگیر شده بودند. در این باره در کتاب پنجم این مجموعه سخن خواهیم داشت.

در بندهای ۱۳ و ۱۴ «مهریشت» که کهن‌ترین اثر دینی قوم آریا و مربوط به هزارهٔ دوم پیش از مسیح است تصریح شده که ایزد «میترا» از فراز کوه «هرابُرز» (یعنی قلّهٔ دماوند) سرزمینهای آریایی را نگهبانی می‌کند؛ و از ۴ رودخانه نام برده شده که در سرزمینهای آریایی زیر خورشید بالای هرابُرز در سغد و خوارزم و مرو و هرات و «ایش‌گت» و «پئورت» روان‌اند. یعنی خورشید وقتی در نیمهٔ روز به میانهٔ آسمان می‌رسد بر فراز میانهٔ سرزمینهای آریایی قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، هرابُرز در وسط سرزمینهای آریایی قرار گرفته است، و سغد و خوارزم و مرو و هرات بخشهای شمالی و شرقی سرزمینهای آریایی است. با این ترتیب، ایران کنونی در هزارهٔ دوم پیش از مسیح بخش غربی و جنوبی سرزمینهای آریایی را تشکیل می‌داده و همهٔ سرزمینهای شرقی دریای مازندران نیز سرزمین آریان بوده است.

در آغاز کتاب وندیداد آمده که ائیریانه وائی جا بهترین سرزمین جهان است، ولی اهورمَزدا سرزمینهای هر قوم دیگر نیز نزد آن قوم دل‌پسند کرده است تا اقوام دیگر چشم طمع به ائیریانه وائی جا ندوزند و در صدد تعدی به آریان بر نیایند. در همان بندهای نخستین وندیداد تأکید شده که ائیریانه وائی جا تا سرزمینهای شمالی رود ارس گسترده است؛ و اشاره‌ئی نیز به سرمای شدید سرزمینهای آریایی واقع در شمال رود ارس می‌کند.

در همسایگی جنوب غرب این قوم بزرگ، در خوزستان امروزی، قومی غیر آریایی جاگیر بودند که در اسناد تاریخی ما با نام قوم خَوج (بروزن «رَفَت») نامیده شده‌اند، و اسناد تاریخی بابل و آشور از آنها با نام عیلام (یعنی بالایی‌ها/ مردم سرزمین بالا) یاد کرده‌اند. در همسایگی غربی قوم آریا در سرزمینهای حوضهٔ رودهای دجله و فرات، در نیمهٔ جنوبی عراق کنونی، نیز اقوام بومی میان‌رودان می‌زیستند که در جای خود آنها را خواهیم شناخت.

به علت در دست نبودن اسناد مکتوب، ما اطلاع چندانی دربارهٔ تمدن قوم آریا در دوران دور تاریخ نداریم، ولی اشیاء و ساخته‌هائی که در کاوشهای باستان‌شناسی از زیرزمین بیرون آمده است خبر از آن می‌دهد که آنها از زمانهای بسیار دور تاریخ در جماعات متعدد و پرشماری دارای تمدن یک‌جانشینی در مجتمعات روستایی بوده، تشکیلات حکومتی محدود محلی داشته، و کشاورز و دام‌دار بوده‌اند. از آنچه تا کنون در کاوشهای باستان‌شناسی به دست آمده است معلوم می‌شود که تمدن قوم آریا در هزارهٔ دوم پیش از مسیح در مقایسه با تمدنهایی که در حوضهٔ رودهای کارون و کرخه در خوزستان، و همچنین در حوضهٔ رودهای دجله و فرات در عراق کنونی شکل گرفته بود، چندان پیش‌رفته نبوده است. اکنون تمدن حوضهٔ کرخه و کارون را «تمدن عیلام»، و تمدن حوضهٔ دجله و فرات را «تمدن میان‌رودان»

(به عربی: بَيْنَ النَّهْرَيْنِ) می نامند.

آنچه قوم آریا را در هزارهٔ دوم پیش از مسیح از دیگر اقوام جهان باستان متمایز می سازد آن است که اینها نه عقاید بت پرستانه داشتند و نه نیاپرستانه؛ بلکه خدایانشان عموماً ذاتهائی بودند که ما آنها را «مظاهر آسمانی» می نامیم. پیامبرشاه هم نداشتند. مهم ترین خدایان قوم آریا خورشید و ماه و اختران و آذرخش و طوفان بودند. وارثه (فلک) میترا (مهر/ فروغ خورشید)، آناهیته (ناهید/ زهره)، وزهران (بهرام/ مریخ)، خشتریه (تیر/ عطارد)، ایندرا (آذرخش/ برق آسمانی)، وایو (نیروی طوفان)، گواته (نسیم روح پرور)، آتر (آذر/ نور و حرارت)، آگنی (آتش سوزنده) خدایان قوم آریا بودند. همهٔ خدایان قوم آریا ذاتهائی آسمانی بودند که در پدیده های طبیعی تجلی یافته بودند تا جهان انسانها را به نیروی خویش اداره کنند. هر کدام از این خدایان بنا بر تأثیری که بر طبیعت پیرامون و زندگی انسان داشت مورد پرستش واقع می شد. میترا و وارثه مقام نخست را داشتند، چنانکه در کتاب «ریگ ودا» (کتاب آریان مهاجر به هند) معمولاً نام این دو در نیایشها به همراه هم می آید.

«میترا» در زبان آریایی یک صفت مجرد بود و به همان مفهومی به کار می رفت که اکنون در زبان پارسی به کار می رود: «دوستی»، «محبت»، «مهر». از همین صفت مجرد است واژهٔ «مهربان» به معنای «پاسدار مهر». میترا خدای روشن گرو و حیات بخش و مهر آفرین بود که تجلیات حیات و بیداری و حرکت و فعالیت را از او می دانستند و بنا بر عقیدهٔ آریان همهٔ خوشیها و لذتها از او ناشی می شد، همه روزه بر جهان می تابید تا انسان و جانور و گیاه به زندگی شان ادامه دهند؛ تغییر فصول و آمدن بهار و تابستان و پاییز و زمستان و فعالیت های آناهیته برای ریزش باران و جاری شدن رودها و رویش میوه ها و درختان و آبستن کردن مادگان از او دانسته می شد. میترا تجسم مهر عام و مطلق بود. او بر جهان می تابید، همه جا را روشن می کرد، پرتوش به همه جا می رسید، در همه جا حضور داشت، و با گردش روزانه اش تغییر فصول و تبدیل چهرهٔ طبیعت را باعث می شد. تغییراتی که او فرامی آورد برای همهٔ مخلوقات و برای همهٔ انسانها بود و شامل همهٔ نیکان و بدان می شد. او به هیچ موجودی کینه نداشت و رحمتی بود که شامل همهٔ موجودات می شد. در سرودهای باستانی «مهریشت»^۱ آمده که کسانی که میترا را می ستایند اگر کردارشان چون میترا باشد ستایندگان راستین میترایند، ولی اگر کردارشان چون میترا نباشد ستایندگان دروغین میترایند، و به جای آنکه نیک کردار باشند بدی می کنند و به جای آنکه مهرورز باشند خشم آورند و به جای آنکه به پیمانها وفا ورزند

پیمان شکن اند و به جای آنکه نسبت به موجودات و مردم محبت ورزند کینه ورزند؛ اینها در ظاهر کردارشان ستایشگرانِ راستینِ میتر به نظر می‌رسند ولی قلبشان از راستی و نیکی و عدالت به دور است.

در اینجا میتر با صفتی توصیف شده است که دربر دارندهٔ جمیع فضایل است؛ و کسی که میتر را می‌ستاید باید مثل میتر نمونهٔ والای فضایل باشد و از همهٔ رذایل دوری جوید؛ و همان گونه که میتر به همهٔ هستی نظر لطف دارد و بر همه می‌تابد و برکاتِ فصول سال را برای همهٔ موجودات فرامی‌آورد، انسان نیز باید به همهٔ هستی‌ها مهر بورزد و مهرورزیش شامل همه کس و همه چیز باشد و امکانات خویش را از هیچ کس و هیچ چیز دریغ ندارد.

«آناهیته» خدای بارندگی و باروری و رویش و زاینده‌گی بود که به اراده و تدبیرش باران می‌بارید و رودها به جریان می‌افتادند و گیاهان می‌روئیدند و مادگان (زنان و جانورانِ ماده) آبستن می‌شدند و زندگی انسان و حیوان و گیاه ادامه می‌یافت. رحمتِ آناهیته نیز شامل همهٔ موجودات زنده می‌شد و به همین سبب ستودنی بود. یعنی آناهیته نیز برای ایرانیان یک ذاتِ مقدس بود که انسان وظیفه داشت خودش را چون او کند، و مثل او همه کس و همه چیز را دوست داشته باشد و برکاتش به همه کس و همه چیز برسد. معنای آناهیته معادل عذراء و معصومه در زبان عربی است.

«خَشْتَرِیَه» خدای نیروبخش بود و فنون نبرد را یاد می‌داد. او به مردم آموخته بود که جنگ افزار بسازند و برای دفاع از خود و افراد جامعه در برابر درندگان تیزچنگالی چون شیر و پلنگ و ببر و گرگ، و در برابر تجاوزهای دشمنان از آن استفاده کنند. نیز به رهبران یاد می‌داد که چه گونه امور جامعه را تنظیم و جامعه را اداره کنند.

«آتر» (آذر) خدای حرارت و گرمی آفرین بود که در سرمای زمستان خانه را گرم می‌داشت تا انسان از یخزدگی نمیرد، و خانه را از آسیب جانورانِ موذی که ساختهٔ اهری من بودند در امان می‌داشت؛ زیرا هر جا آتش روشن بود جانورانِ موذی جرأت نمی‌کردند که به انسان نزدیک شوند، و این همه از نیروی آذر بود که نیروهای اهری منی از آن می‌ترسیدند و به او نزدیک نمی‌شدند؛ به علاوه آذر چون انسان را دوست می‌داشت گوشت جانوران را با حرارتش می‌پخت تا انسان بخورد و لذت ببرد.

«گواته»^۱ نسیم جهانگرد بود که بر (یعنی گردهٔ تخم) گیاهان و جانوران را با خودش

۱- «گوات» که تلفظ کهن «باد» است تا امروز در زبان بلوچی استعمال می‌شود. «قباد» که تلفظ عربی گوات است نام برخی از شاهان و بزرگان ایران بوده، و نخستین شاهی که در داستانهای

به همه جا می پراکند تا گیاهان و جانوران بارور شوند و زاد و رود کنند؛ همواره می وزید و گیاهان و درختان را شاداب می داشت تا بار و بر دهند و در خدمت سعادت انسان باشند. ابرها را که از دم رحمت بار اهانیه برخاسته بودند از جاهای دوردست به سرزمینهای آریایی می آورد تا باران ببارند و برکت ایجاد کنند. گواته همچنین بسیاری از حشرات آزارسان را از انسانها دور می کرد، و گرما را نیز می زدود. گواته شادی افزا بود، و بوته ها و گیاهان و درختان همواره شادمانه در حال نیایش او بودند و در برابر او می رقصیدند و سرود می خواندند.

«وارنه» خدای تقدیر بود، سرنوشت انسان در این زندگی را او تعیین می کرد، و مرگ و میر را نیز او می فرستاد و انسانها را برگرفته به عالم خودش می بُرد. قلمرو وارنه در جهان اختران در زیر آسمان بود و سراسر فضای بی کرانه را دربر می گرفت. وارنه معادل «چرخ فلک» به همان معنای فلسفی است که در ادبیات فارسی آمده است (و معادل «هیون» در زبان انگلیسی است). وصف وارنه در ریگودا (کتاب دینی هندیان که در هزاره دوم پیش از مسیح تدوین شده) به گونه‌ئی آمده است که همچون همتای یک جفت در کنار میترا قرار دارد. با این تعبیر، وارنه و میترا «روزگار گذرنده» را سامان می دهند، و این روزگار گذرنده در پی همی (تعاقب) روز و شب تحقق می یابد که آمد و شدشان به تدبیر وارونه و میترا است. میترا تنها خدای روز، و وارنه خدای شب و فرمان‌روای مجموعه ستارگان بود.

بر فراز این خدایان که جایگاهشان در زیر آسمان بود و گردانندگان امور جهان و انسان بودند، دو آفریدگار وجود داشتند که دو برادر بودند و جایگاهشان فراز آسمان بود. یکی از این دو نامش «اهور» بود و دیگری «دیو». آریان در زمانهای بسیار دوری به این طرز فکر رسیده بودند که همه هستی در میان این دو خدای بزرگ تقسیم شده است. اهور خدای اداره‌کننده امور کلی جهان در روز بود و ذاتش در خورشید تجلی می یافت، و دیو خدای اداره‌کننده امور کلی جهان در شب بود و ذاتش در وارنه ماه و اختران تجلی می یافت. دیگر خدایانی که نامشان را آوردیم در فرمان این دو خدای بزرگ بودند.

با تشکیل جماعات یک‌جانشین و پدید آمدن روستاها، جماعات روستایی که به صلح و هم‌زیستی و ثبات و آرامش نیاز داشتند اهور خدای برترشان شد، و دیو بیشتر مورد توجه جماعات شبان‌کاره (رمه‌دار) و متنفّل بود. از این‌زمان صفت‌های نوینی که نیاز جامعه ایجاد می کرد به این دو خدا داده شد؛ از جمله آنکه دیو خدای قهر و خشم شد، و اهور خدای مهر و

تاریخی ما این نام را دارد کاوے گواتا (کے گواد) است. تاریخ‌نویسان عربی نگار دوزبانه ایرانی گوات را قباد نوشته‌اند و ایرانیان مسلمان شده نیز بعدها این تلفظ غلط را به کار بردند.

پیمان و صلح و هم‌زیستی. با پیچیده‌تر شدن زندگی جمعی در جوامع روستایی باز هم نیازهای نوینی پدید آمد و همراه با آن صفت‌های نوینی به اهور و دیو داده شد. زمانی هم اهور به تنها خدای جماعات یک‌جانشین تبدیل شد. دربارهٔ این رخداد بزرگ در ریگ‌ودا به نحو آشکاری سخن رفته است و خبر از مسالمت‌جو و صلح‌طلب بودن جماعات یک‌جانشین آریایی می‌دهد. در آنجا گفته شده که پیروان اهور از دیو پیروی نمی‌کنند، جنگجو نیستند، و جنگ‌ابزار ندارند.^۱ از این سخن برمی‌آید که پرستندگان دیو جنگ‌آور و تجاوزطلب بودند.

با این رخداد بزرگ که در اوائل هزارهٔ دوم پیش از مسیح رخ داد، آریان به دو بخش متمایز تقسیم شدند: بخشی که یک‌جانشین بودند و اهور خدای برترشان بود، و بخشی که متنقل بودند و دیو خدای برترشان بود. از این زمان، به‌علت تعدیهائی که جماعات متنقل به روستانشینان و مملکات و دارائیم‌ایشان می‌کردند، و به‌علت آنکه تجاوزهای آنها سبب ناامنی و سلب آرامش از روستانشینان می‌شد، دیو نزد آریان روستانشین به خدای تجاوز و تعدی تبدیل می‌شود و منفور می‌گردد. علتش نیز آن بود که تعدیهای آنها که حمله برای تاراج روستاها بود معمولاً در شب صورت می‌گرفت که زمان حاکمیت دیو بر جهان بود. به بیان دیگر، تعدیهائی که توسط آنها به روستانشینان می‌رفت به ارادهٔ دیو صورت می‌گرفت؛ و همین سبب شد که دیو نزد جماعات مسالمت‌جوی روستایی منفور گردد. عقیده به ستیز نور و ظلمت (اهور و دیو) از همین زمان وارد پندار آن‌بخش از آریان شد که بعدها قوم ایرانی را تشکیل دادند؛ و چنانکه می‌دانیم، این عقیده اساسی‌ترین رکن و پایهٔ دین ایرانی را تشکیل می‌دهد.

خاطرهٔ زمان هم‌زیستی مسالمت‌آمیز پیروان اهور و دیو نیز در متون باستانی هندوان باقی مانده است، و در شماری از سروده‌های ریگ‌ودا دیده می‌شود. در «مه‌بهاراته» (کتاب دیگر هندیان که در هزارهٔ نخست پیش از مسیح در هند تدوین گشته) تصریح شده که روزگاری دیو و اهور (به تلفظ هندی: اَسور^۲) دوبرادر بودند و در کنار هم می‌زیستند، اهور برادر بزرگتر و دیو

۱- ریگ‌ودا ۸/ سوکتا ۹، بند ۸۵.

۲- اَسور تلفظ دیگر برای اهور است. در لهجه‌های مختلف زبان ایرانی دو حرف «س» و «ه» در موارد بسیاری جانشین یکدیگر می‌شوند. مثالهای این مورد بسیار است: هَپت/ هِپته - سَپت/ سِپته (هفت و هفته)، دَس - دَه (عدد ده)، دَسِیاو - دَهاو، خُروس/ خُروه (لفظ خروه هنوز در لارستان باقی است)، جَستن - جَختن، و جز اینها. همچنین است جانشینی دو حرف «خ» و «ه» در بسیاری از نامها، مثلاً: خور - هور (خورشید)، لَخت - لَپت، لُخت - لُپت، خَرس - هَرس (اشک چشم)، خید - هید (عرق بدن)، خِشم - هِشم، خُواب - هُواب، سُرُخ - سَهر، سُرخاب - سَهراب، و جز اینها.

برادر کوچکتر بود، و بعدها اختلاف یافتند و به جنگ یکدیگر برخاستند.^۱ مهاجرتهای بزرگی که جماعات آریایی در آینده به سوی هند و اناتولی و شرق اروپا داشتند توسط پرستندگان دیو صورت گرفت، ولی اهور پرستان که یکجانشین بودند در سرزمینهای بومی شان (در مناطق مختلف فلات ایران) ماندگار شدند.

۲. مهاجرتهای آریان

بنابر پاره‌ئی مسببات تاریخی و جغرافیایی و تغییر شرایط زیست محیطی چون تغییر درجه حرارت و کاسته شدن درجه ریزش باران و کم شدن موارد گیاهی، در دورانی از هزاره دوم پم شرایط زیستی آریان منطقه شرقی فلات با دشواریهایی مواجه شد. با افزوده شدن جمعیت در زمینهایی که به حد کافی موارد غذایی برای انسانها و دامها نداشتند، میان جماعات آریایی شرق فلات برسر حفظ یا حصول زمینهای بارورتر درگیریهایی بروز کرد و خصوصتهای دامنه دار و جنگلهایی به راه افتاد. از آنجا که هر دسته از جماعات آریایی دسته‌ئی از خدایان را می پرستیدند که از نظر سلسله مراتب با خدایان دسته جات دیگر تفاوتهایی داشتند، و از آنجا که در دنیای کهن پیروزی در جنگها بدون یاری خدایان قابل تصور نبود، جنگهای دسته جات جماعات آریایی به شکل ستیز میان وابستگان به خدایان گوناگون درآمد و در نتیجه نوعی خصومت خدایان وارد پندار آریان شد که به تبع آن هر کدام از دسته جات قبایل متخاصم خدایان حامی خویش را خدایان برحق، و خدایان حامی دسته جات قبایل رقیب را خدایان دشمن پنداشتند و در مراسم عبادی خویش آنها را مورد نفرین قرار دادند. به دنبال این امر، دیو و اهور که پیشترها مقام همسان داشتند به دو خدای متخاصم برای دو بخش متخاصم تبدیل شدند؛ یک بخش از جماعات آریایی که تا آن زمان صفت دیو برای خدای برتر خویش به کار می بردند و همواره در موارد خطر از او استمداد می کردند و به درگاه او نماز می بردند، در جنگهای قومی نیز از دیویاری جستند تا امکانات زیستی بهتری را برایشان فراهم آورد و انسانهای پیرامون آنها را نابود یا از زمینها اخراج کند و زمینهای آنها را در اختیار اینها قرار دهد. بخشی دیگر از این جماعات برای همین هدف به اهور متوسل شده از او یاری طلبیدند که در برابر تجاوز دشمنان پیروزشان گرداند و دشمنان را از آنها دور یا نابود کند. در نتیجه جنگهای جماعات آریایی به گونه‌ئی جنگ میان پرستندگان دو خدای بزرگ آریایی بود که این حامی یک گروه و آن حامی گروه دیگر پنداشته می شد. آنها که از

دیو یاری می خواستند با کسانی در نبرد بودند که در مقابل آنها از اهور یاری می طلبیدند. پرستندگان دیو - خواه و ناخواه - به اهور به عنوان منشأ بدی و شرارت نگریستند و از دیو طلب کردند که اهور را شکست دهد تا نتواند به دشمنان آنها یاری برساند؛ و چونکه پرستندگان اهور همچنان نیرومند و استوار بودند، پرستندگان دیو خشم خویش را متوجه اهور کردند و او را مورد لعن و نفرین قرار دادند؛ و از این زمان اهور نزد آنها به ضد خدا (به زبان امروزی، به شیطان) تبدیل شد. در بخشهایی از سرودهای «ریگ ودا» که هندیان باستان سروده اند و بازمانده دوران جنگهای جماعات آریایی شرق فلات است بارها از اهور (با تلفظ آسور) به عنوان دشمن نام برده شده که درخور نابود شدن است؛ و از ایندِر (خدای تندر و رعد و برق) که ایزد خشم و قهر و سوزندگی و ویرانگری بوده تقاضا شده که لشکر اهور را در هم شکند و اهور پرستان را تار و مار کند.^۱

این که در آئین ایرانی «دیو» دشمن بشریت و خالق شر و بدی و درخور نابود شدن است و طرفداری از او به کلی برای بشریت ممنوع گردیده است خاطره‌ئی است که از زمان جنگهای آریان ماقبل مهاجرت و از هزاره دوم پیش از مسیح در اذهان ایرانیان بازمانده و همراه دیگر باورهای سنتی در درون فلات ایران پراکنده شده است.

در دوره‌هایی از هزاره دوم پیش از مسیح، بخشی از پرستندگان دیو راه مهاجرت به جنوب را در پیش گرفته از راه شرق افغانستان کنونی و تنگه خیبر به درون شمال و غرب شبه قاره هند خزیدند. این جماعات پس از در هم شکستن مقاومت اقوام شهرنشین و متمدن بومی مناطق پنجاب و سند و برهم کوفتن آثار تمدنی آنها و ویران کردن شهرهایشان که با کشتار گروههای بشری همراه بود، در مناطق مختلف شمال و غرب هند جاگیر شدند و بعدها تشکیل یک تمدنی دادند که ما آن را با نام «تمدن هند» می شناسیم. خاطره این جنگها و کشتارها و ویرانیها را می توان در کتابهای ریگ ودا و مهابهاراته دید، که جای سخن از آن در اینجا نیست. در آن سروده‌ها نام «آریه» بارها و بارها تکرار شده تا تأکید بر ماهیت قومی آنان باشد. بخشهای دیگر از جماعات آریایی با زیر پا گذاشته ایران کنونی روانه اناتولی و سواحل شام شدند و در آن سرزمینها اسکان یافتند و تمدنهای خیتا و میتانی و آرمینی (در نیمه شرقی اناتولی) و فینیقیه (در لبنان کنونی) و پلستان (در سواحل فلسطین / اسرائیل کنونی) به وجود آوردند. یک بخش از این جماعات نیز به شبه جزیره بالکان رسیدند و بعدها تمدن یونان را

۱ - مثلاً، ریگ ودا / ۱ سوکتا ۱۰۰، بندهای ۶- ۸؛ ریگ ودا / ۵ سوکتا ۱، بند ۱۳۱؛ ریگ ودا / ۶ سوکتا ۴، بند ۲۲؛ ریگ ودا / ۸ سوکتا ۹، بند ۸۵؛ ریگ ودا / ۱۰ سوکتا ۴، بند ۵۳.

تشکیل دادند. جماعتی که به یونان رفتند نیز پرستندگان دیو بودند، که بعدها «دیوس» تلفظ کردند. نام دیوس برای همیشه نزد آنها ماندگار شد.

تاریخ‌نگاران غربی علاقه دارند که مسیر مهاجرت آریانی که به اناتولی و سواحل شرقی مدیترانه و همچنین سرزمینهای یونان رسیدند را از راه شمال دریای مازندران (دور زدن دریای مازندران) و عبور از منطقه قفقاز به سوی جنوب و سپس غرب بدانند، ولی این ایده را خرد نمی‌پذیرد؛ و تصور اینکه آنها با درنوردیدن شمال ایران کنونی وارد اناتولی شده و از آنجا به سوی سرزمینهای دیگر پراکندند خردپذیر به نظر می‌رسد. جماعات بزرگی که به هزاران و ده‌هزار از سرزمین اصلی شان جاکنند می‌شوند تا به زمینهای پربارتری نقل مکان کنند امکان ندارد که وارد بیابانهائی شده باشند که در شرق دریای مازندران واقع بوده است، به امید آنکه شاید پشت این بیابانها که در آن زمان پایان ناپذیر به نظر می‌رسیده شاید زمینهای بهتر از زمینهای خودشان وجود داشته باشد. اگر آنها نه از نواحی مرکزی فلات ایلان بلکه از نواحی شرقی ایران کوچیده باشند، عبورشان از مسیر مرو و گرگان و ری و قزوین و آذربایجان بوده است. آثار شهرهای ویران شده و گاه به آتش کشیده شده که در این مسیر توسط باستانشناسان از زیر زمین بیرون کشیده شده است (تپه‌های چندلایه باستانی) می‌تواند یادآور این عبور باشد. جنگهای ایرانیان با لشکریان دیو (پرستندگان دیو) که در اساطیر آمده است نیز یادآور دیگری از همین عبور است.

۳. ایرانیان و ایران زمین

آریان یکجانشین که آهور خدای برترشان بود در نواحی سغدیان و هوارزمیه و باختریه و مرغیان و هریو و درنگیان و هیرکانیه و رغه و اسپه دانه و نقاط دیگر (شامل سرزمینهای ازبکستان و تاجیکستان و ترکمنستان و افغانستان و ایران کنونی) جاگیر بودند. اینها تنها بخش از قوم بزرگ آریا بودند که نام قومی خود را برای همیشه حفظ کردند و بر سرزمینهای محل سکونتشان نهادند. نام نژادی آنها «آئیریّه» (درست کردار و نیک رفتار) بود که بعدها «آریه» و «آریا» شد؛ این نام وقتی جمع بسته می‌شد «آئیریان» بود، که بعدها «آئیران» شد. «آئیران» که تلفظ نوینش «آیران» است نام قوم است (یعنی آئیریّه‌ها)، و سرزمینشان «آیران زمین» است (یعنی زمین آئیریّه‌ها). ولی در زبان پارسی کنونی - که پس از فتوحات اسلامی شکل گرفته و بسیاری از واژگان و مفاهیم و اصطلاحات و عبارتها و نامهای ما را دگرگونه کرده است - سرزمین را «آیران» و مردم سرزمین را «آیرانی» و «آیرانیان» گوئیم.

در دین ایرانی که با گذشت زمان تا اواخر هزارهٔ دوم پیش از مسیح شکل گرفت و بعدها در مجموعهٔ دینی موسوم به اوستا تدوین شد، همهٔ خدایان آریایی از مرتبهٔ خدایی پائین آورده شدند و هر کدام به یک «ایزد»^۱ تبدیل شد که کارگزار آفریدگار جهان بود. آفریدگار جهان نیز صفت «اهورمزدا» گرفت که ذاتی نادیدنی و وصف ناشدنی بود.^۲ لذا میتر نیز که روزگاری خدای برتر بود به یکی از یزدهای اهورمزدا و آفریدهٔ اهورمزدا تبدیل شد. در نخستین عبارات سرود باستانی مَهریشْت از زبان اهورمزدا این گونه از میتر یاد می‌شود:

آنگاه که من میتر را آفریدم؛ میتر که بر مرغزارها و چراگاههای گسترده حاکم است و ستودنی و نیایش شدنی است همان گونه که من خود ستودنی و نیایش شدنی ام.

دیگر خدایان آریایی نیز، هر کدام در مرتبه‌ئی، به همین گونه ایزدهای اهورمزدا شدند، اهورمزدا تنها آفریدگار و کردگار جهان شناخته شد، ولی ایزدان همواره در نیایشهای فصلی و موسمی مورد ستایش قرار می‌گرفتند. سرودهای زیبای ستایش ایزدان که ایرانیان باستان سرودند بعدها در کتاب اوستا تدوین شد و برای ما برجا ماند، تا شاهد فرهنگ طبیعت‌ستای ایرانیان باستان باشیم و بنگریم که آفریدگان نیک اهورمزدا در جهان تا چه اندازه نزد ایرانیان ارج و منزلت داشته‌اند.

عقیده به روح انسانی و زندگی پس از مرگ نیز در آینده بخش اصلی باورهای دینی ایرانیان شد. بنابر عقیدهٔ آنها روح انسان پس از مرگ او از کالبد خاکی رها شده به آسمانها

۱- «ایزد» را شاید بشود به تعبیر امروزی «ملائکه» ترجمه کرد. صفت جمعی ایزدها که «ایزدان» باشد برای همیشه و تا امروز در زبان ایرانی باقی ماند، و چنانکه می‌دانیم با مسلمان شدن ایرانیها مفهوم نوینی به خود گرفت و تلفظش نیز به شکل «یزدان» درآمد و بر خدای واحد اطلاق شد.

۲- اوستاشناسان غربی و ایرانی برای واژهٔ «مزد» معنای آآورده‌اند، ولی با توجه به آنکه این صفت به همراه نام اهوره در ریگ‌ودا چندین جا به شکل «أسور مَهت» آمده است، و با توجه به آنکه «مَزته» در زبان آریان به معنای «بزرگ» بوده (هنوز هم در زبان بلوچی بزرگ را «مَزَن» و بزرگتر را «مَزتر» گویند)، من به این نتیجه رسیده‌ام که صفت «مَهست» به معنای «بزرگتر مطلق» که تا کنون در زبان ما مانده است شکل تحول یافتهٔ «مزد» و «مَزته» بوده باشد. لقب «مَهست مغان» یا «مزد مغان» تا پس از فتوحات اسلامی در شمال ایران (مشخصاً در منطقهٔ دماوند) برای رهبر بزرگ دینی به کار می‌رفته که به عربی «مَصْمَغان» نوشته‌اند، و او را در کتاب سوم خواهیم شناخت. اگر این تعبیر را بپذیریم، معنای اهورمزدا می‌شود «اهور که بزرگ مطلق است». «اهور» نیز چونکه واژه‌ئی بسیار کهن است و نه صفت بلکه اسم مجرد است، هر چند که در زمانهای دوری برای آریان دارای معنی بوده است اکنون نمی‌توان و نباید برایش معنایی جستجو کرد - درست مثل الله که از زمان ظهور اسلام به بعد نزد پرستندگان‌ش به صورت اسم مجرد در آمده است.

می‌رفت و به‌زندگی ادامه می‌داد. این روح را «فَرّه‌وهر» می‌نامیدند. فره‌وهرها - بعقیده آنها - هر ساله همراه بهار در اول ماهی که به نام آنها نامگذاری شد (اکنون ماه فروردین) به زمین می‌آمدند و برکات آسمانی را با خود به زمین می‌آوردند؛ و در سیزدهمین روز فروردین به آسمانها برمی‌گشتند. در یکی از آخرین روزهای اسفندماه (ماه مقدس) برای استقبال از فره‌ورها مراسم باشکوهی توسط مردم برگزار می‌شد که با افروختن آتش در آن شب بر فراز بلندی‌ها به قصد روشن نگاه داشتن سطح زمین همراه بود (اکنون چارشنبه سهران). سپس در روز سیزده فروردین برای بدرقه فره‌ورها به دشتها می‌رفتند و جشن برپا می‌کردند.

ایرانیان در هزاره دور در واحه‌ها و کنار رودهای درون فلات ایران در تجمعات روستایی بی‌شماری می‌زیستند و به‌دام‌پروری و کشاورزی اشتغال داشتند. هرکدام از این تجمعات روستایی سرزمین بومی‌شان را «بوم‌جگت» یا «بُن جگت» (جایگاه ریشه‌یی)، و اتحادیه روستایی را «دهیاو» (یعنی دهستان) می‌نامیدند.^۱ در هر دهیاو تعدادی «ویس» (دهکده) وجود داشت که ساکنانش تیره‌های مختلف از یک «تُهمایه» (تخمه، تبار) بودند. هر ویس از شماری «مانو» (خاندان) تشکیل شده بود و حکم یک خانواده بزرگ را داشت که جمعیتش از یک دودمان و نوادگان یک پدر و مادر بودند و سررشته‌شان به‌دوران دور تاریخ می‌رسید. رئیس روستا که در حکم پدر خاندان بود «ویس پئیتے» (پدر جماعت)، و هرکدام از اعضای روستا «ویس پوهر» (پور جماعت) نامیده می‌شد. رئیس اتحادیه روستایی متشکل از چند روستای هم‌تبار را «دهیاو پئیتے» می‌گفتند (پدر دهستان). این نامها در آینده که ایران و زبان ایرانی متحول شد به اشکال بن‌گاه و تخمه و ده‌دهبد و مان و ویس‌بد و واس‌پور تلفظ شدند و تا پایان دوران ساسانی به‌همین اشکال ماندند.

با پدید آمدن اتحادیه روستایی که نتیجه گسترش طلبی یک روستای قدرتمند یا ضرورت دفاعی بود، در هرناحیه یکی از روستاها اهمیت خاصی کسب می‌کرد و در موضع برتر قرار می‌گرفت. «دهیاو پئیتے»‌ها چونکه مثل همه رهبران سیاسی دنیای کهن رهبر دینی نیز بودند، به‌مرور زمان نوعی تقدس کسب کردند و رهبری سیاسی و دینی در خانواده‌شان موروثی شد. چونکه دین نقش اساسی در زندگی اجتماعی بازی می‌کرد غیب‌دانی و غیب‌گویی و تلاش برای رویارویی توهمی با آسیبهای احتمالی نیروهای طبیعی از ضرورتهای اولیه زندگی در

۱ - «دهیاو» در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ به معنای شهرستان (در مفهوم کنونی شامل یک شهر و چندین روستای تابعه) آمده است، و معنای «امیرنشین» را می‌دهد. در تقسیمات کشوری زمان ساسانی دهیاورا «کُور» می‌گفته‌اند.

این تجمعات روستایی بود. در هر روستا می‌بایست کسی رابط میان مردم روستا و نیروهای تأثیرگذارندهٔ طبیعی می‌شد، و این امر در روستا برعهدهٔ دَهِیاو پَئیتے بود. چونکه دَهِیاو پَئیتے بزرگ روستاها بود ضرورتاً از تجربیات بیشتری نسبت به دیگران برخوردار بود و - به توهم مردم - بهتر از دیگران می‌توانست که با نیروهای تأثیرگذارندهٔ طبیعی رابطه برقرار کند؛ در نتیجه دَهِیاو پَئیتے هم رئیس اتحادیه بود و هم رئیس دین.

دَهِیاو پَئیتے با گذشت زمانها و نسلها از تقدس بیشتری برخوردار می‌شد و هاله‌ئی از تقدس وی را احاطه می‌کرد و درباره‌اش افسانه‌ها ساخته شد. بعدها با پدید آمدن اتحادیه‌های بزرگ‌تر روستایی دَهِیاو پَئیتے لقب کاوے به خود گرفت که معادل واژهٔ «امیر» است. همراه با تشکیل اتحادیه‌های بزرگ‌تر روستایی و پیچیده‌تر شدن شکل زندگی اجتماعی، منصبهای دیگری نیز در جامعه پدید آمد که دارندگان آنها از امتیازات خاصی برخوردار بودند؛ اینها به تناسب مناصب دینی و اجتماعی شان «گرهما»، «اوسیچ»، «کرپن» نامیده شدند که در کنار «کاوے» عناصر برتر و ممتاز و تصمیم‌گیر جامعه را تشکیل می‌دادند. جز اوستا و ریگ‌ودا و مَهابهاراته (دوتای اخیر، کتابهای باستانی آریان هند) مرجع دیگری برای شناختن این مناصب در دست نیست. گرهماها متولیان شعائر دینی بودند، زیرا جماعات آریایی هند نیز رهبران دینی را «برهما» می‌نامیدند که تلفظ دیگری از «گرهما» است. اوسیچ‌ها در کنار گرهماها مسئولان انجام مراسم قربانی بودند، که یکی از شعائر مهم دینی بود. به این منصب در ریگ‌ودای هندیان (ماندالا ۲، سرود ۲۱) تصریح شده است. کرپن‌ها - ظاهراً - داورهای جامعه بودند که بر امر حل اختلاف نظارت داشتند (قُضات). به همراه گذشت زمان و بزرگتر شدن جامعه در هر منطقه بر اهمیت کاوے‌ها و گرهماها و اوسیچ‌ها و کرپن‌ها افزوده می‌شد و آنها در مجموع خود در اتحادیه‌های روستایی ایرانی طبقهٔ صاحب امتیاز را تشکیل دادند.

از آنجا که خوی قدرت‌طلبی و افزون‌خواهی انسان سیری‌پذیر نیست، و بلندپروازی و تلاش برای پیشرفت و رشد لازمهٔ تعالی تمدن بشری است، هر کدام از کاویان در تلاش توسعهٔ قلمرو خویش و دست‌اندازی به مناطق اطراف برمی‌آمدند، و در نتیجه جنگهای خونینی به راه می‌انداختند و با تصرف روستاهای اطراف بر دامنهٔ قلمروهای خودشان می‌افزودند و تشکیل امیرنشینان گسترده می‌دادند. در اثر همین جنگها گروههای بسیاری از جماعات آریایی در درون فلات ایران جابه‌جا می‌شدند. این وضع که دوره‌ئی از اواخر هزارهٔ دوم پم را دربر گرفت، به دورانی از تاریخ قوم ایرانی مربوط می‌شود که نام «دوران اساطیری» تاریخ ایران به آن داده‌اند، و من نیز آن را با عنوان اساطیر ایرانی مورد مطالعه قرار می‌دهم.

۴. اساطیر ایرانی

همان گونه که ما امروز از خودمان می‌پرسیم که از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، انسان دنیای باستان نیز این پرسش را از خود می‌کرد و به جستجوی پاسخ به آن برمی‌آمد. او همواره از خود می‌پرسید که این جهان پهناور، این خورشید و ماه و ستارگان، این درختان و جنگلها و کوهها و رودها و دریاها را چه کسی ساخته است؟ انسان در چه زمانی آفریده شده و نخستین انسان که آفریده شده چه کسی و در کجا بوده است؟ زن و مرد چه گونه پدید آمده‌اند، چه گونه افزایش یافته‌اند، و نخستین نقطه روی زمین که انسان در آن به وجود آمده کجا بوده است؟ برای یافتن پاسخ به این پرسشها بود که اساطیر به وجود آمد، و هر کدام از اقوام روی زمین برای خودشان اسطوره‌ئی ساختند، نخستین انسان روی زمین را نیای بزرگ خودشان دانستند، محل زیست خودشان را محور کائنات پنداشتند، خدای خودشان را تنها خدای روی زمین شمردند، و مجموعه آداب و رسوم دینی خودشان را تنها دین خدایی پنداشتند.

بر اثر کاوشهای باستان‌شناسی که در یک سده اخیر انجام گرفته بسیاری از اسطوره‌های اقوام جهان برای ما مکشوف گشته است. نخستین اسطوره‌سازان خاورمیانه قوم سومری بودند که عمری چندین صدهزار ساله برای جهان پیش از خودشان قائل بودند، و خودشان را محور آفرینش و کائنات می‌دانستند، و نخستین سلطنت و معبد نیز در سرزمین آنها ایجاد شده بود. این اسطوره که در هزاره سوم پم ساخته شده، و یک بار در هزاره دوم پم و یک بار دیگر در هزاره پم بازنویسی شده است یک سلسله بلندبالا از نامهای شاهان خدازاده را ردیف کرده که از آغاز جهان در سومر سلطنت کردند. نخستین شاهخدایان جهان در این اسطوره دوتا بودند که تاج و تخت و ساختمان معبد و اثاث و زیورآلات معبد را از آسمان به شهر «آریدو» آوردند و به دنبال همدیگر جمعاً ۶۴۸۰۰ سال سلطنت کردند. پس از اینها سه شاهخدا که یکی از آنها «دیموزی» بود ۱۰۸ هزار سال در شهر «بادتیرا» سلطنت کردند. سپس یک شاهخدا در شهر «لارک» ۲۸۸۰۰ سال سلطنت کرد. پس از او یک شاهخدا در شهر «سیپار» ۲۱۰۰۰ سلطنت کرد. پس از او یک شاهخدا در شوروپاک ۱۸۶۰۰ سال سلطنت کرد. پس از آن طوفان باران بار خشم‌آلوده از آسمان آمد و جهان را خراب کرد (همان طوفان نوح تورات). پس از طوفان و وقتی آبها فروکش کرد و زمین پدیدار شد دوباره سلطنت از آسمان پائین آمد و در شهر «کیش» (همسایگی جنوب غرب بغداد کنونی) ۲۲ شاهخدا به دنبال همدیگر هر کدام حدود ۱۰۰۰ سال سلطنت کردند. اینها همه‌شان خدازادگانی بودند که آمده بودند تا جهان را اداره کنند و معبد را به وسیله مؤمنین و خداپرستان آباد بدارند؛ و همه مردم جهان مکلف

بودند که اینها و پدران اینها و معبد اینها را بیرستند، زیرا اینها فرزندان حقیقی خدایان آسمانی بودند.

یک اسطورهٔ مکتوب زنده که امروز در میان مسلمین و یهودان و مسیحیان وجود دارد اسطورهٔ قوم عبری از اقوام سامی است که یادگار دوران دینه است و در سده‌های ششم و پنجم پم توسط انبیای یهود به‌نوشته درآمده است. این اسطوره نخستین انسان را آدم نامیده و او را نخستین پدر بشر دانسته است. بنابر این اسطوره، این نخستین انسان روی زمین در حوالی ۳۵۰۰ سال پیش از مسیح در همان سرزمینی آفریده شد که اقوام سامی در سدهٔ ششم پم می‌زیستند. این انسان از نخستین لحظهٔ آفرینش به‌همین شکل و هیأت کنونی بود و سخن می‌گفت و برخی از علوم و صنایع را می‌دانست. یعنی نخستین انسان، در اساطیر سامی، در لحظهٔ آفرینش خویش یک بشر کامل خردمند ابزار ساز بود. در این اسطوره، هرچه بشر بر روی این کرهٔ خاکی وجود داشتند از فرزندان این انسان نخستین به‌وجود آمده بودند؛ و همهٔ پیامبران برگزیدهٔ خدا که برای ادارهٔ جهان فرستاده شده بودند از قوم عبری (یهود) بودند و در یک سلسله‌نسب به‌این «آدم» می‌رسیدند؛ یعنی یک سلسله از این فرزندان که نیاکان قوم یهود بودند، پشت اندر پشت، برای رهبری مردم جهان آفریده شده بودند و تقدسی خاص داشتند و خدای آسمان به‌آنها وظائف ویژه‌ئی محول کرده بود و آنها را در این راه همواره یاری می‌کرد و همواره با آنها سخن می‌گفت و احکامی را برای ادارهٔ جامعه به‌آنها تحویل می‌داد. دیگران هرچه بودند و هر جا بودند توابع و مطیعان بالفعل اینها شمرده می‌شدند.

در تورات (سفر پیدایش) گفته شده که خدا ابتدا آسمان را برای نشیمن خودش ساخت، سپس زمین و خورشید و ماه را ساخت، آنگاه آدم و زنش را آفرید و در زمینی به‌نام عدن در باغی سرسبز اسکان داد. سپس برای آنکه زمینهای جهان را آبیاری کند چهار رودخانه در جهان به‌راه انداخت، که یکی رود فیشون است در زمین حویله، دیگری جیحون است در کوش، سومی دجله و چهارمی فرات است. آنگاه خدا همهٔ جانوران و پرندگان روی زمین را آفرید، و در همان هنگام «آدم» به‌امر خدا نامهای جانوران و پرندگان را تعیین کرد. سپس آدم با زنش در آمیخت و زن حامله شد و دو پسر زائید که یکی نامش هابیل و دیگری قائن بود. او دو دختر نیز زائید. این دو برادر بزرگ شدند، و هابیل را قائن کشت و خودش در شرق باغستان عدن به‌زندگی ادامه داد، و با زنش در آمیخت و فرزندی به‌نام خنوخ از این زن به‌دنیا آمد. زن آدم (مادر قائن زنده و هابیل مُرده) پسر دیگری زائید که نامش را شیث نهاد، و شیث برگزیدهٔ خدا بود. از تخمهٔ شیث انسانهای بسیاری پدید آمدند. دختران اینها بسیار زیبا

بودند. خدا نیز پسران بسیاری داشت که در آسمان می‌زیستند. پسران خدا این دختران را از آن بالا دیدند و عاشقشان شدند و بر زمین آمده با آنها درآمیختند، و از این آمیزش پسرانی به دنیا آمدند که شاهان روی زمین شدند و همه‌شان شاهانی نام‌ور گشتند (همان شاه‌خدایان و خدازادگان سومرو بابل). یکی از نوادگان آدم، نوح نام داشت که گزیدهٔ خدا برای رهبری مردم جهان بود. و چون مردم روی زمین تباهکاری کردند خدا تصمیم گرفت که نسل بشر را براندازد؛ و به نوح گفت که افراد خانوادهٔ خودت را بردار و یک کشتی بساز و آنان را سوار کشتی کن و از هر جانور و پرندۀ یک نر و یک ماده در آن سوار کن که من به زودی دنیا را به زیر آب خواهم برد. پس از آن باران سیل‌وار باریدن گرفت و همهٔ دنیا را منهدم و کلیهٔ مردم روی زمین و همهٔ جانوران را نابود کرد. نوح با سه پسرش سام و حام و یافث و زنانشان و جانورانی که در کشتی بودند (یک جفت از هر کدام از موجودات زندهٔ روی زمین) زنده ماندند. سه پسر نوح در آینده زاد و رود کردند و نوادگانشان بسیار شدند و تشکیل جماعات بشری در روی زمین دادند. هر کدام از نژادهای بزرگ روی زمین از تبار یکی از این سه پسر است: جومرو و ماجوج و مادای (آریان گومری و سکایی و مادی) پسران یافث بودند. مصریان و کلدانیان و شامیان از تبار حام بودند. حام دارای چند پسر شد و یکی شان کوش بود که پسرش نمرود جبار بود (کلدانیان جنوب عراق کنونی)؛^۱ دیگر مصرایم (مردم مصر) و دیگری کنعان (مردم شام) بود. از پسران سام نیز یکی عیلام (قوم خوزی) بود، و دیگری آشور (قوم آشوری) و همچنین آرام (قوم آرامی) و چند پسر دیگر.

در دنبالهٔ داستان تورات - که انبیای یهود از اساطیر بابلی برگرفته و به نام خودشان مصادره کردند - می‌خوانیم که ابتدا همهٔ مردم جهان در شهر بابل (در میان رودان) می‌زیستند، و بر آن شدند که کاخی عظیم بنا کنند. خدا بر زمین نگریست و با خود گفت که اگر کار بر این منوال پیش برود هیچ چیزی جلوگیری اینها نخواهد بود؛ بهتر است که اینها را پراکنده و زبانهایشان را گونه‌گون کنم تا نتوانند که با هم مفاومت کنند. و چنین شد که در بابل زبانهای مردم پدید آمد و هر قومی دارای زبانی شد که برای دیگران نامفهوم بود، و در میان مردم اختلاف افتاد و قومها در جهان پراکنده شدند و هر قومی در زمینی جاگیر شد و کشورها پدید آمد. یکی از نوادگان سام، ابراهیم بود که در سرزمین کلدۀ (در بیابان حوالی نجف کنونی)

۱ - نمرود نام یکی از کهن‌ترین امیرنشینان سومری در سرزمین کلدۀ بوده. قبیلهٔ عبری نیز از همین سرزمین بوده که در نیمه‌های هزارهٔ دوم پیش از مسیح به بیابانهای شمال عربستان و سپس نواحی رود اردن هجرت کرده و نام «عبرایم» (قبیلهٔ آن سوی رود) گرفته است.

می‌زیست. خدا به او گفت که از این زمین بیرون شو و به زمینی برو که من به تو نشان خواهم داد، و چنان خواهم کرد که فرزندان و نوادگان تو بهترین مردم روی زمین باشند و همهٔ تقدسها از آن ایشان گردد و در همه جا مردم به آنها درود بفرستند، و هر که با آنها دشمنی کند من با آنها دشمنی ورزم. ابراهیم به راهنمایی خدا به زمین کنعانیان (کنارهٔ رود اردن کنونی) وارد شد و خدا آن زمین را به ابراهیم بخشید تا برای همیشه از آن نوادگان او شود. ولی چندی بعد در آن زمین خشک سالی افتاد و ابراهیم به مصر (بیابان فلسطین کنونی که تابع مصر بود) رفت. اما به سببی او را از مصر بیرون کردند، و او به کنعان برگشت و در کنعان جاگیر شد و برای خدایش عبادتگاه ساخت. این همان سرزمینی بود که در آینده سرزمین نوادگان ابراهیم و سرزمین قبایل بنی اسرائیل شد و نخستین دولت اسرائیلی را در آن سرزمین تشکیل دادند و معبد سلیمان که اکنون بیت المقدس (خانهٔ تقدس یافته) نام دارد در آن سرزمین و در شهری که اکنون اورشلیم (قدس) نامیده می‌شود بنا گردید.

این بود اسطورهٔ تشکیل جوامع بشری در تورات که توسط انبیای اسرائیلی ساخته شده بود. عربهای مکه و مدینه نیز در پایان دوران ساسانی برای خودشان اساطیری دربارهٔ آفرینش داشتند که وارد اسلام شد. مسعودی به نقل از عبدالله ابن عباس (پسر عموی پیامبر) و دیگران چنین نوشته است: نخستین چیزی که الله آفرید آب بود، و عرش الله (تخت نشیمن گاه الله) بر روی آب نهاده بود. سپس از آب دودی برانگیخت و این دود به هوا رفت و آسمان شد، و آسمان را شکافت و هفت آسمان ساخت. آسمان زیرین از زمرد سبز بود، آسمان دوم از سیم سپید، آسمان سوم از یاقوت سرخ، آسمان چهارم از مروارید سپید، آسمان پنجم از زر سرخ، آسمان ششم از یاقوت زرد، و آسمان هفتم از نور بود. سپس آبی که پائین بود خشک شد و زمین از آن به وجود آمد که یک زمین بود و آنگاه آن را شکافت و هفت زمین ساخت، و زمین را بر پشت نهنگ نهاد، نهنگ در آب بود، آب بر روی پشته‌ئی بود، پشته بر دوش فرشته‌ئی نهاده شده بود، و فرشته بر روی سنگی ایستاده بود. سپس نهنگ لرزید و در زمین زلزله افتاد، و خدا کوهها را بر زمین فروکرد تا زمین آرام بگیرد. زیر عرش خدا (تخت خدا که در آسمان هفتم است) دریائی است که رزق موجودات زنده از آن برآید، و هرگاه خدا اراده کند به این دریا وحی می‌فرستد و آسمان به آسمان باران می‌بارد تا به جایی برسد که «ابرم» نامیده می‌شود، و در آنجا باد به امر خدا این آبها را به درون ابر منتقل می‌کند و ابر این آبها را غربال می‌کند و بر زمین می‌ریزد. پس از آن خدا اراده کرد که آدم را بیافریند.^۱

در قرآن گفته شده که زمین و آسمانها را الله در خلال شش روز آفرید، ابتدا زمین و خورشید و ماه سپس آسمان را ساخت، آنگاه پیکره یک مردی را از گل رُس که از زمین برده شده بود در آسمان ساخت، در این پیکره روح دمید، و آدم که نخستین انسان بود به وجود آمد. آدم و همسرش به سبب نافرمانی از الله از آسمان رانده شدند و بر زمین افتادند و در مکه به هم رسیدند. آنها در مکه توالد و تناسل کردند، فرزندانشان از آنجا در نقاط مختلف گیتی پراکنده شدند، در همان مکه بود که نخستین مرکز عبادتِ الله توسط آدم بنا شد.^۱

بنابر این، در اسطوره آفرینش که مردم مکه در پایان دوران ساسانی ساختند مکه محور آفرینش و زاینده جوامع بشری (أُمُّ الْقُرَى) و مرکز تمدن و بُن‌گاهِ اساسی دین و نبوت و همچنین خاتمه بخش و تکمیل کننده دین و نبوت بود.

اقوام بابلی و آشوری و مصری و فینیقی و یونانی و هندی و دیگر اقوام نیز هر کدام دارای اسطوره‌ئی بود که تفسیرگر توهمی از چه گونه‌گی پدید آمدن هستی و جامعه بشری بود.

قوم ایرانی نیز برای پاسخ به پرسشهایی که درباره منشأ آفرینش و چه گونه‌گی پیدایش انسان و جامعه و دین برایشان مطرح می شد به ساختن اسطوره پرداختند. آن بخش اسطوره که در ارتباط با شکل گیری جوامع بشری است هر چند که بیانگر واقعیت‌های تاریخی نیست اما کلیت آن را نیز ذهن بشر ابتداءً و بدون ارتباط با واقعیت‌های تاریخی نساخته است؛ از این رو در هریک از اساطیر جای پائی از رخداد‌های تاریخی را می توان یافت، ولی به گونه‌ئی مبهم و نیمه تاریک. نامها و جای‌هائی که در اساطیر آمده‌اند یاد‌های تاریخی‌اند که به صورتی مبهم در وجدان جمعی انسانها برجا مانده به مرور زمان با تخیلات و آرمان‌های بشری در هم آمیخته به شکل اسطوره درآمده‌اند. با این تعبیر می توان گفت که اساطیر ایرانی در لابلاي بخش‌ی از خود حکایت دورانی از تاریخ قوم ایرانی را نهفته می دارد، و این همان دوران شکل گیری جامعه سیاسی در ایرانِ اواخر هزاره دوم و اوائل هزاره نخست پیش از مسیح است، و عرصه اش سرزمین‌های وسیعی از حدود تاجیکستان امروزی در مرور از افغانستان تا سیستان و در مرور از ازبکستان و ترکمنستان امروزی تا شمال و مرکز ایران کنونی را دربر می گیرد.

بر طبق اساطیر ایرانی - که طی سده‌های متمادی ساخته و پرداخته شده سینه به سینه در نواحی گوناگون پراکنده گردید سپس در طول زمان به هم پیوند خورد و در زمانی هم منظم شده وارد اوستا شد - نخستین موجودی که آفریدگار به هست آورد «وهُومِنَه» (نیک اندیشی / خرد نیک / نیت خیر) بود. آنگاه پس از آنکه آسمان و آب و زمین و گیاهان را ساخت، «گاؤمرتن»

۱- در این باره در بخش آخر کتاب دوم به تفصیل سخن خواهیم داشت.

(کیومرث) را آفرید. ^۱ گاؤمرتن که معنایش «طبیعتِ میرنده» است به اراده خدا از زمین روئید؛ درست همان گونه که گیاه بروید. سپس چون زندگی گاؤمرتن به پایان رسید، از جسم مرده او و از درون زمین دو موجود نرینه و مادینه به نامهای «مَشیه» و «مَشیانی» روئیدند. این جفتِ نرو ماده در آغاز به صورت گیاه بودند و به مرور زمان تغییر شکل یافته به شکل انسان درآمدند، و آنگاه روان در آنها دمیده شد. پس از آن اهورمَزدا به آنها خطاب کرده چنین گفت:

شما انسان‌اید. شما پدر و مادرِ مردم جهان‌اید. من شما را کامل آفریده‌ام تا احکام مرا در جهان به اجرا درآورید؛ اندیشه نیک داشته باشید؛ گفتار نیک داشته باشید؛ کردار نیک داشته باشید.^۲

اینها - بنا بر اساطیر ایرانی - نخستین پدر و مادر بشر بودند، و همه مردم روی زمین فرزندان اینهایند. فرزندان اینها نیاکان اقوام مختلف جهان شدند؛ و یکی از این اقوام که از تخمه هوشنگ بودند قوم ایرانی را تشکیل دادند.^۳

در اسطوره آفرینش اقوام سامی که در تورات و قرآن تجلّی یافته است، انسان را خدا در ابتدا به صورت یک پیکره گلین ساخت و آنگاه روح در دماغ او دمید و حیات بخشید. یعنی انسان از لحظه صفر به همین وضعی بود که اکنون هست. اما در اساطیر ایرانی، موجودی که ما انسان می‌نامیم در ابتدا مثل هر موجود زنده‌ئی و مثل گیاه از درون زمین پدید آمد (روئید) و رشد و نمو کرد؛ این موجود که «گاؤمرتن» (طبیعتِ میرا) بود سپس مُرد و از مردن او موجوداتی روئیدند که هنوز انسان نبودند و به مرور زمان با تغییر شکل یافتن، انسانهای حقیقی شدند.

اگر کسی علاقه داشته باشد که مثل ملاهائی ببیندیشد که آرزومندان می‌کوشند تا آیات قرآن را در پرتو دست‌آوردهای علمی نوین تفسیر کنند، می‌تواند بگوید که آنچه را اسطوره ایرانی در باره آفرینش انسان گفته چندان تفاوتی با نظریات علمی نوین ندارد. ولی البته چنین سخنی جز بیان یک آرزو نیست؛ بیان این آرزو که ایرانیان باستان هم مثل دانشمندان امروزی فکر می‌کردند. ولی چنین ادعائی شبیه به‌هدیان است؛ زیرا نمی‌توان دست‌آوردهای علمی را به‌افکار اساطیری پیوند زد و پنداشت که شاید بتوان در اسطوره افکار علمی یافت. منظور آنکه ایرانیان باستان وقتی می‌خواستند بدانند که انسان چه‌گونه پدید آمده

۱ - بُن‌دهشَن: ۱/ ۲۳ - ۲۸.

۲ - همان: ۱۵/ ۲ - ۷.

۳ - همان: ۲۸.

است، به طبیعت و محیط نگر بستند و متوجه شدند که موجودات زنده از درون زمین می‌رویند؛ و بر این اساس نتیجه گرفتند که انسان نیز مثل هر موجود زنده دیگر از درون زمین روئیده و رشد کرده و تغییر شکل یافته و انسان شده و زاد و رود کرده و بر شمارش افزوده گشته است. اساطیر ما می‌گویند که هوشنگ (وی و ننگهان) شایسته‌ترین نواده مشیه بود و پادشاه جهان شد؛ او از کوه البرز (هرا بَرز) گذشته وارد مازندران شد و دیوهای مازندران را شکست داده به اطاعت کشاند. در اینجا به خوبی نشان داده می‌شود که بخشی از قبایل آریایی از راه گرگان (هیرکانیه) وارد مازندران شده، با هم‌نژادانشان که پیشترها جاگیر شده بودند و دینی شبیه دین آریان مهاجر به هند و یونان داشتند و دیو پرست بودند در افتاده در آن سرزمین جاگیر شدند. تهمورث (تَهْمَه آروپه) پسر یا برادر هوشنگ پس از او به سلطنت رسید. اساطیر می‌گویند که هوشنگ و تهمورث نخستین مؤمنان بودند، دین یزدانی و ستایش آذرا در جهان رواج دادند، و با مقرر کردن نمازهای روزانه راه و روش خداپرستی را به مردم آموختند. جمشید از تبار هوشنگ (یمه خشیه وی و ننگهان) بنابر اساطیر ما پس از تهمورث پادشاه سراسر گیتی بود، و همه موجودات روی زمین در فرمانش بودند. در زمان او نعمتها فراوان و جهان خرم و مردم همه خوشبخت شدند، رنج و بیماری و خشک سالی از جهان رخت بریست و همگان در آسایش و رفاه به سر بردند. او دیوها را به زیر فرمان کشید، و حرفه‌های مختلف را به ایرانیان آموخت.

اساطیر می‌گویند که چون جمشید بر جهان دست یافت و همه موجودات روی زمین از انسانها و دیوان و پرنده و چرنده به فرمان او درآمدند، شکوه قدرت او را فریفت و مغرور شده خود را خدا نامید و مردم روی زمین را به پرستش خودش فراخواند؛ از این رو فرّه ایزدی از او برگشت و حمایت آسمانی از او بازگرفته شد، و «اژدهاک بیورآسپ» (اژدهای هزاراسبی / اژدهائی که زور هزار اسپ دارد) که بیگانه و دشمن ایرانی بود به جنگ او برخاسته او را شکست داد و ایرانیان را به زیر سلطه خویش کشید.

داستان جمشید - ظاهراً - اشاره به نظام اجتماعی‌ئی دارد که جمشید تشکیل داد، و از مردم باج و خراج می‌گرفت. زیرا اساطیر می‌گویند که او مردم را بندگان خویش کرد و خودش را خدا نامید. ما به یقین می‌دانیم که در هیچ زمانی در تاریخ، عقیده به خدایی یا خدازادگی شاه - به آن گونه که در میان اقوام سامی بوده - در میان ایرانیان رواج نیافته است. پس می‌توان داستان ادعای خدایی جمشید و بنده خودش نامیدن مردم جهان را باج و خراج گرفتن او از

ایرانیان منطقه حاکمیتش تفسیر کرد که از مستلزمات اساسی تشکیل حاکمیت سیاسی بود ولی برای مردم تازگی داشت و آماده پذیرش آن نبودند.

در «همایشت» تأکید شده که یمه وی ونگهان نخستین کس بود که صفت خشیت گرفت.^۱ نکته درخور توجه در اینجا صفت «خشیت» است که به نام «یمه» (جم) افزوده شده است. چونکه این صفت همراه با نام «هور» نیز آمده است (هور خشیت)، کسانی که به زبان ایران باستان آشنایی نداشته‌اند پنداشته‌اند که معنای آن «درخشنده» است؛ و جمشید را «جم درخشنده» معنی کرده‌اند. حال آنکه برطبق اسناد بازمانده از دوران هخامنشی، این صفت به معنای «شاه» است. داریوش بزرگ در سنگنبشته‌هایش خودش را «خشیت» نامیده و متذکر شده که پیش از او هشت تن از خاندانش «خشیت» بوده‌اند. اگر این صفت بر نام هور نیز اضافه شده است، معنایش «پادشاه» است، زیرا خورشید در عقیده کهن آریایی پادشاه آسمان شمرده می‌شده و صفت خشیت به خود گرفته است.^۲

در بخش اساطیری اوستا - که در دین گرت نیز بازنویسی کرده‌اند - گفته شده که جمشید نخستین پادشاه روی زمین بود و هزار سال سلطنت کرد؛ در زمان او دیوها خوار و ناتوان بودند، و مردم روی زمین از همه نعمتهای مادی برخوردار. در زمان او پیری و ناتوانی برای مردم نبود، رودها همواره جاری بودند، باران به‌طور منظم می‌بارید، زمینها حاصل خیز و کشتزارها و باغستانها بارور و پرثمر بودند؛ هرکس هر آرزویی در دل می‌پرورد برآورده می‌شد؛ بیم رنج و بیماری در دل‌های مردم جایی نداشت؛ او برای مردم آسایش و آرامش آورد؛ همه نیازهای مردمان را برآورده کرد زیرا بهترین چیزها را به مردم می‌داد؛ از اینها فراتر او «چیستا» (حکمت) را برای مردمان آورد که سبب رستگاری مردمان بود؛ او «آز» و «خشم» را که مسبب درد و رنج مردم‌اند از جهان برافکند؛ در زمان او مردم روی زمین چندان زیاد شدند که جای زیستن نداشتند و او زمین را سه‌بار وسعت داد تا مردم در تنگنا نباشند و بتوانند به آسایش بزنند (یعنی قلمروش را به سه برابر گسترش داد). ولی در پایان این دوران سراسر

۱ - اوستا: یسنه ۴/۹.

۲ - «خشیت» به مرور زمان به اشکال گوناگونی در جوامع ایرانی تلفظ شد. در قبایل ماد «خستَر» و در قبایل پارس «خشیتیه» بود. در شرق خراسان و سغد و باختریه به اشکال «آخشید» و «آخشاد» و «وَحشاده» و «افشین» درآمد و تا پس از ظهور اسلام باقی ماند (در کتاب چهارم با آخرین اخشیدها و افشین‌ها در سده سوم هجری در سرزمینی که اکنون قرغیزستان و تاجیکستان و ازبکستان است آشنا خواهیم شد، و خواهیم دید که شاهان بومی این منطقه صفت آخشید داشته‌اند). خشیت و خستَر بعدها در زبان پهلوی به صورت «خسرو» و در زبان پارسی دری به صورت «شاه» درآمد.

سعادت و خوشی که جهان همچون بهشت بود خدا به جمشید ابلاغ کرد که زمستان بسیار سختی در پیش خواهد بود و همه موجودات روی زمین از سرما و برف سنگین تلف خواهند شد. او به جمشید رهنمود داد که حفرة وسیعی در زیر زمین فراهم آورد و تخم زیبا اندام ترین مردان و زنان آریایی و بهترین گیاهان و درختان و مفیدترین جانوران و بهترین خوراکیها را با خود برداشته به زیر زمین کوچ دهد تا از نابود شدن برهند و در این دوران سخت بتوانند زندگی را ادامه دهند. خدا همچنین به وی گفت که آذر را نیز با خود به آنجا حمل کند، و به او وعده داد که در آنجا چراگاه و مزارع سرسبز و خرم در اختیار خواهد داشت و با همه موجوداتی که همراه دارد در آسایش ابدی خواهد زیست. در آنجا دروغ، آز، خشم، کینه، ستیزه، بیماری، و پیری وجود نخواهد داشت، و همگان با هم برابر و همسان خواهند بود.^۱

این داستان که در حقیقتش داستان زندگی اجتماعی اقوام ایرانی در یک دوره از تاریخ در سرزمینهای پر نعمت آریان، و همچنین داستان گریز ناپذیری مرگ و عقیده به حیات اخروی است (انتقال به زیر زمین و ادامه حیات سعادت مندانه در آنجا)، در ریگ ودا نیز - کم و بیش - به همین صورت آمده است. در آنجا گفته شده که میمه (تلفظ هندی میمه) نخستین کس بود که راه و رسم زندگی را به مردم آموخت و همه مردم را در راه درست قرار داد؛ این راه و رسم برای مردم همچون چراگاه وسیعی بود که همه از نعمتهایش برخوردار بودند. سرانجام راهی که میمه برای مردم ایجاد کرد مرگ بود، و او خود نخستین کس بود که آن را به خاطر خشنودی خدا برای خودش برگزید، و همه کسانی که در زمان او بودند و پس از او آمدند و خواهند آمد باید این راه را سپری کنند و به مرگ برسند؛ زیرا این راه را میمه کشیده است و پیمودنش بر همگان حتمی و گریز ناپذیر است. ولی مرگ به معنای عدم نیست زیرا کسانی که از این راه می گذرند به منزلگاهی می رسند که همه اش نور و شادی و نشاط و باغستانهای سرسبز و پر بار است و دیوها (خدایان آریان هند) و میمه در آن می زیند. آنجا سرای جاودانگی و بی مرگی است.^۲ این جایگاه چنانکه در «مهابهارته» توصیف شده دارای هوایی معتدل است و سرما و گرما در آن وجود ندارد، رنج و پیری و مرگ در آن نیست، انسان در آنجا گرسنه و تشنه نمی شود و به هیچ دردی مبتلا نمی گردد؛ کسانی که آنجا آیند کاملاً خشنودند و دلشان از آرامش

۱- یشتها: ۹/۱۰، ۱۰/۱۴۲، ۷/۳۰، ۱۹/۳۲-۳۳، ۵۷/۲۱. دین گرت: ۵۹۵/۲۱-۲۲، ۸۱۰/۱۳،

۸۱۱/۲. ونیداد (ترجمه انگلیسی جیمز دارمستتر): ۲/۴۱-۹۳.

۲- ریگ ودا: ۱۰/۱۴-۱/۱۳۳. ۲/۱۳۳ و ۱/۱۶۵. ۴/۱۶۵. ریگ ودا: ۱/۳۸. ۵/۳۸.

کامل برخوردار است.^۱ این همان تعریفی است که بعدها زندگی اخروی در دین زرتشت براساس آن ترسیم و به بهشت تبدیل شد، و اقوام سامی نیز در زمان هخامنشی آن را از ایرانیان آموختند و وارد دینشان کردند؛ و این را در جای خود در این کتاب خواهیم خواند.

اما در کنار اسطوره انتقال جمشید و مردم زمانش به جهان اخروی، که چنانکه دیدیم به صورت نمادین بیان شده است، در جای دیگر از اساطیرمان جمشید را می بینیم که پس از مدتها سلطنت باشکوه و جلال، و پس از آنکه جهان را خرم ساخت و پیشه‌ها و حرفه‌ها را به مردم آموخت، گرفتار کبر و غرور شده از مردم خواست که پرستندگان وی شوند؛ و در نتیجه خدا از او ناخشنود شد و فرۀ سلطنت را از او بازگرفت و سلطنتش برافتاد و کشورش را از دهاک بیورآسپ گرفت که بیگانه دشمن بود.

زرتشت نیز از «یمه وی و ننگهان» به عنوان یک کاوۀ قدرت پرست و زورگوی یاد کرده و او را نکوهیده و گفته که او از راه راستی منحرف شد و دست به تعدی و تجاوز و ستم زد.^۲ می بینیم که جمشید نزد آریان مهاجر به هند و نزد بخشی از ایرانیان یک شخصیت مقدس جاوید است، و نزد بخش دیگری از ایرانیان شخصیتی است که به رغم همه کارهای نیکی که انجام داده در اواخر عمرش کج راه گرفته و منفور شده است. آن بخش نخست که آن فرجام زیبا را برای جمشید بازگفت از آن آریانی بوده که او از آغاز در میانشان می زیسته ریاست قبایلشان را داشته و در سرزمینشان تشکیل حاکمیت داده بوده؛ و این بخش دیگر را آریانی ساخته‌اند که او سرزمینهایشان را تصرف کرده به قلمرو خویش افزوده و مردمشان را باج‌گزار خویش کرده بوده است. هم‌اینه‌ایند که از او ناخشنوده بوده‌اند و خاطرۀ زورگویی‌های او و ناخشنودی خدا از او را برای ما باز نهاده‌اند. و هم‌اینه‌ایند که سرزمینشان را از دهاک (یعنی شاه عیلام) پس از شکست دادن جمشید به تصرف درآورد.

منظور آنکه نخستین کس که در اساطیر ایرانی با صفت «شاه» از او یاد شده است جمشید است که در دورانی از هزارۀ دوم پم یک اتحادیۀ بزرگ از بخشی از قبایل آریایی تشکیل داده بوده و خودش را خشیته (شاه) نامیده و امنیت و آرامش را در میان این قبایل برقرار داشته است. ولی این اتحادیه در کجای فلات ایران تشکیل شده بوده، یقیناً در وسط و غرب فلات ایران نبوده، و می‌تواند در ناحیۀ پارت و هرات و مرو بوده باشد؛ زیرا آریانی که همان اوقات به هند مهاجرت کردند با آن برخورد داشته‌اند؛ و به همین سبب نام و نشانی‌های

۱- مه‌بهاراته: ۳۱۳/۲-۳۱۴.

۲- اوستا: یسنه ۳۲، بند ۸.

جمشید در ریگ‌ودا نیز با تقدس آمده است. شاید یک روایت که هرودوت از ایرانیان شنیده بوده بتواند برای یافتن محل این اتحادیه به‌ما کمک کند. هرودوت می‌نویسد: تمانیان و هیرکانیان و پارتیان و هرائیویان و خوارزمیان پیش از تشکیل پادشاهی ایران وارد پیمانی شدند که مشترکاً از آب رودخانه آک استفاده کنند.^۱

معلوم نیست که چنین اتحادیه‌ئی در چه زمانی به‌وقوع پیوسته بوده ولی مُسَلِّماً پیش از دوران ماد بوده است؛ و متعلق به‌هر دوره که بوده باشد حکایت تشکیل یک اتحادیه بزرگ قبایل آریایی در شرق فلات ایران به‌رهبری یکی از رؤسای همین قبایل است، که به‌فحوای این روایت برای حمایت از زمین و آب منطقه در برابر هجوم قبایل خصم - یعنی بخشی دیگر از قبایل آریایی - صورت گرفته بوده است. تشکیل این اتحادیه را می‌توان با دوران خصوصت‌های قبایل آریایی و دوران آغازین مهاجرت‌ها در ارتباط دانست که داستان‌ش به‌نحوی به‌هرودوت رسیده بوده است؛ و مفهومی جز تشکیل یک حاکمیت نسبتاً پهناور در شرق فلات ایران ندارد. اینکه گفته شده که در زمان جمشید دیوها به‌خواری افتادند خبر از الحاق سرزمین‌های پرستندگان دیو به‌قلمرو جمشید می‌دهد؛ و بخشی از پرستندگان دیو همانها بودند که گفتیم به‌درون هند مهاجرت کردند؛ همان‌گونه که آن جماعتی که به‌یونان مهاجرت کردند نیز پرستندگان دیو بودند، زیرا نام دیو برای همیشه بر خدای بزرگشان ماند (دیوس). تمجیدی که مهاجران به‌هند از جمشید کرده‌اند نشان می‌دهد که او در زمانی تشکیل حاکمیت خویش را داده بوده که آریان هنوز به‌درگیری نیفتاده بوده و دیو و آهور در کنار هم مورد پرستش بوده‌اند، و جمشید نیز به‌خدایی دیو در کنار آهور معترف بوده است. اما اساطیر ایرانی و همچنین سخنان زرتشت که با خشم از جمشید یاد کرده نشان از زمانی می‌دهد که جمشید پرستش آهور را کنار نهاده بوده و دیو را تنها خدی بزرگ می‌دانسته است. اگر چنین باشد، جمشید به‌همان قبایلی تعلق داشته که در آینده به‌هند مهاجرت کردند. علت تقدس ابدی جمشید نزد آریان هند را نیز باید در همینجا جست.

از آنجا که جمشید، به‌تحقیق و بنابر متون دینی هندیان باستان، متعلق به‌دوران پیش از مهاجرت جماعات آریایی به‌هند است، داستان جمشید و سلطنت او سپس شکست او از اژدهاک می‌تواند یادآور دوران تهاجم نیروهای عیلام به‌مرکز و شمال ایران در زمانی پیش از نیمه هزاره دوم پم باشد. گفته شده که اژدهاک بیورآسپ از نژاد غیر ایرانی بوده، و از «دشت سواران نیزه‌گذار» آمده بوده. و گفته شده که اژدهاک هزار سال با زور و ستم بر ایران

۱- هرودوت: تاریخ، ترجمه انگلیسی جورج راولینسن، کتاب ۳/ بند ۱۱۷.

سلطنت کرد تا آنکه «کاوے» مردم را گرد آورده برضد او شورید و او را دستگیر کرده در غاری در کوه دماوند به زندان افکند و فریدون (ترے تائونہ) را که از تخمہٴ تهمورث بود به شاهی نشاند. نیز گفته شده که کاوے از مردم اسپهان بود، و فریدون در ری به شاهی نشست.

و اما چه گونه وقایع داستان پس از جمشید از سوئی به اسپهان در مرکز ایران و از سوی دیگر به جنوب کوههای البرز و ناحیہٴ ری منتقل می شود، و کاوے در اسپهان قیام می کند و فریدون در ری به سلطنت می نشیند؟ این نیز قابل توجیه است. در دوران ماقبل ماد در منطقهٴی از حد ری (رَغَه) تا نزدیکیهای منطقهٴ اسپهان (اسپَه دانه) قبایل بزرگ آریایی موسوم به «آریازنته» جاگیر بودند.^۱ شاخهٴی از این قبایل که در منطقهٴ اسپه دانه اسکان داشتند پرتکانه نامیده می شدند و مرکز اتحادیه شان «گبی» نام داشته (که تا پایان عهد ساسانی و دوران اسلامی به شکل «گی» برجا بود). در اسناد آشوری نام قبایل آریازنته به تلفظ آریازنتو آمده است. آثاری که در منطقهٴ قبایل آریازنته (در جایی که اکنون «تپهٴ سیلک» نامیده می شود) به دست آمده خبر از آن می دهد که اینجا از کهن ترین مناطق تمدنی جهان است. قدمت سفال سازی در این منطقه به هزارهٴ ششم پیش از مسیح می رسد. نگاره های از آهو و خرگوش که این مردم در هزارهٴ ششم بر روی سفالها نقش کرده اند شاید کهن ترین نگارگری در تاریخ بشر باشد. یک اثر هنری کوچکی که گمان می رود دستهٴ یک خنجر بوده و متعلق به همان روزگار دور است پیکرهٴ مردی را نشان می دهد که کلاهی بر سر دارد و جامهٴی بر میانش پوشیده که با تسمهٴی (کمربندی) بسته است. باستان شناسان اتفاق نظر دارند که این از کهن ترین اثر هنری در نوع خود در تاریخ بشر است. ساخته های مسی همچون سوزن و برخی زیورها متعلق به همان روزگار که از «تپهٴ سیلک» به دست آمده خبر از آن می دهد که مردم این منطقه نخستین کسانی در تاریخ بشر بوده اند که مس را کشف کرده و به کار گرفته اند. ساخته های از صدف نیز در اینجا کشف شده که معلوم می دارد که مردم اینجا در آن

۱- «زنتو» در اوستا به معنای «قبیله» است. نام آریازنته از ترکیب «آریا» و «زنته» تشکیل شده است. این احتمال نیز وجود دارد که «زنت» شکل قدیمی «زند» (به معنای بزرگ) بوده و نام این قبایل «آریای بزرگ» بوده باشد. از آنجا که آریازنته را به شکل «زنت آریان» نیز می توان تلفظ کرد، اگر گمان کنیم که نام مازندران از لفظ «زنت آریان» که بعدها به شکل «زند آریان» درآمده بوده گرفته شده باشد، گمانمان بی جا نخواهد رفت. چونکه بخشی از تاریخ داستانی ما با مازندران در ارتباط است، این گمان می تواند به نحوی راه به حقیقتی ببرد. می توانیم تصور کنیم که لفظ مازندران شکل تغییر یافتهٴ کلمهٴ «مادزند آریان» (زند آریایان ماد) بوده باشد، که در دوران شاهنشاهی ماد به این شکل درآمده بوده است.

دوران بسیار دور تاریخ برای تجارت و داد و ستد به جاهای دوردست سفر می کرده‌اند. در هزارهٔ پنجم پم مردم این منطقه مس را به‌طور گسترده برای ساختن ظروف مختلف مورد استفاده قرار داده‌اند. نگارگری بر روی ظروف سفالین در هزارهٔ چهارم پم نزد این مردم پیشرفت بسیاری کرده بوده، و ظروف کشف شده نشان می‌دهد که استادان بر روی سفالهایی با زمینهٔ لعاب نازک سرخ‌رنگ نگاره‌های آهوان و پرندگان را با لعابی به‌رنگ سیاه ماندگار نقش می‌کرده‌اند. تا این زمان مردم این منطقه چرخ برای سفالگری اختراع کرده بوده‌اند. این ظرفها هنرهای نسبتاً پیشرفته‌ئی در آن زمان دور تاریخ را به‌نمایش می‌گذارد و از زیبایی‌شناسی والائی خبر می‌دهد که شاید در آن روزگار در کمتر اقوام جهان بتوان دید. عقاید دینی این مردم از همان روزگار دور مثل مردم دیگر نقاط فلات ایران بوده، به‌خدایان مجرد باور داشته‌اند و هیچ معبد و بتی برای خدایان نمی‌ساخته‌اند. در میان آثار بسیار زیادی از خانه‌ها در دوره‌های مختلف تاریخی (از هزارهٔ پنجم پیش از مسیح به‌بعد) که در سیلک کاوش شده هیچ اثری از معبد و بت و خدایان مجسم به‌دست نیامده است. اینجا مرکز همان منطقهٔ پهناوری است که مردمی در آن جاگیر بودند که بعدها نام قبایل آریازنته به‌خود گرفتند. فریدون از مردم این منطقه و احتمالاً متعلق به نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پم بوده است.

پیش از این گفتیم که «کاوے» لقب رئیس اتحادیهٔ روستایی بوده. تلفظ اصلی فریدون «ترے تائوئنه» است. می‌دانیم که عدد ۳ را آریان «ترے» می‌گفته‌اند. در نوشته‌های داریوش بزرگ نیز عدد ۳ به لفظ ترے آمده است. پختونهای افغانستان و پاکستان که بازماندگان قبایل آریایی «توران» هستند نیز عدد ۳ را «درے» گویند. علاوه بر نام ترے تائوئنه (فریدون)، نامهای دیگری نیز با «ترے» آمده است که از آن جمله است «ترے بازو» و «ترے تخمه» از برجستگان دوران هخامنشی که در جای خود خواهیم‌شان شناخت. می‌توان ترے تائوئنه را «متحدکنندهٔ سه اتحادیهٔ قبایلی» یا «متحدکنندهٔ مردم سه منطقه» یا «امیر سه منطقه» معنا کرد. از آنجا که معنای کاوے را می‌دانیم که رئیس اتحادیهٔ روستایی بوده است، خردپذیر به‌نظر می‌رسد که کاوے و ترے تائوئنه را دو لقب برای یک رئیس بدانیم، یعنی یک کاوے که با تلاش بسیاری توانسته یک اتحادیهٔ بزرگ از سه اتحادیهٔ کوچکتر ایجاد کند. این سه اتحادیهٔ کوچکتر می‌تواند سه اتحادیهٔ قبایل پرتکانیان اسپهان و آریازنتان ری و مادهای همسایهٔ غربی‌شان بوده باشد. در اوستا (وندیداد، فرگرد نخست) از ناحیهٔ ری با نام «ترے زنتو» یاد شده که معنایش مرکز اتحادیهٔ سه‌قبیله است، و این نام می‌تواند با «ترے تائوئنه» شباهت نزدیک داشته باشد.

داستان فریدون و کاوے و اژدهاک یادآور قیام همگانی ایرانیان این ناحیه به رهبری یکی از پیشوایان خودشان (یک کاوے) بر ضد سلطهٔ عیلامیها است، و اژدهاک می‌تواند فرمان‌روای عیلامی در منطقه بوده باشد که در برابر قیام ایرانیان شکست یافته و دستگیر و زندانی شده و به دنبال آن یک اتحادیهٔ بزرگ قبایل ایرانی در منطقه به رهبری ترے تائونه (فریدون) تشکیل شده که نخستین تلاش ایرانیان در راه تشکیل سلطنت ایرانی بوده است. مرکز این فرمان‌روایی نیز می‌تواند ری باستان بوده باشد؛ زیرا گفته شده که فریدون در ری به سلطنت نشست. اطلاع داریم که ری در اوائل تشکیل سلطنت ماد در سدهٔ هشتم پم یکی از مراکز مهم تمدنی ایران شمالی بوده و با تشکیل سلطنت ماد به بخش مهمی از شاهنشاهی ماد تبدیل شده است.

توجه به این حقیقت نیز جالب است که در اندیشهٔ جمعی ایرانیان، کشتن و خون‌ریزی، حتی کشتن اژدهاک بیورآسپ که نزد آنها ستمکارترین انسان روی زمین بوده، جائی نداشت. از این رو در این داستان دیده می‌شود که به جای آنکه ایرانیان در اندیشهٔ انتقام خشمگینانه از دشمن باشند و بگویند که «اژدهاک را گرفته بردار کردند و جسدش را سوزاندند و خاکسترش را برباد دادند» (و این یکنوع طرز تفکر انتقام طلب است که خاص اقوام سامی و دیگر اقوام غیر ایرانی است)، فقط گفته‌اند که او را گرفته به بند کشیدند و در غاری زندانی کردند. موضوع دیگری که بعدها اساس نظریهٔ سیاسی ایرانیان را تشکیل داد، داستان جمشید است که شاهی بسیار باشکوه و نیرومند بود و جهان را آباد کرد؛ ولی چون شیفتهٔ قدرت شد و خود را برتر از انسانها پنداشته ادعای خدائی کرد، فرو شکوه از او گرفته شد و سلطنتش را از دست داد. چنین تفکری در میان هیچ قوم دیگر جز قوم ایرانی دیده نشده است. در این تفکر، شاه وظیفه دارد که به دادگری و مهرورزی رفتار کند، و خود را بهتر از انسانها نشمارد، بلکه برای همگان همچون پدر باشد، و گرنه فر سلطنت از او گرفته خواهد شد و پادشاهی از دودمانش بیرون خواهد رفت. اینکه در آینده خواهیم دید که در نظریهٔ سیاسی ایرانیان بر ضرورت نیک‌سیرت و انسان‌دوست و دادگر و مهرورز بودن شاه تأکید رفته، این نظریه از همین خصیصهٔ ویژهٔ قوم ایرانی نشأت گرفته بوده است. این خصیصه در میان همهٔ اقوام جهان خاص ایرانیان بوده است.

در اوستا گفته شده که فریدون سراسرگیتی را زیر نگین داشت و پادشاهی دادگر و باایمان بود و مدتها بر جهان حکم راند، و در پیرسالیش جهان را میان سه پسرش ایرج و تور و سلم تقسیم کرد تا خود به آرامش و عبادت بگذراند. او ایران را به ایرج، توران را به تور، و

غرب را به سلم داد و خود از سلطنت کناره گرفته به پرستش یزدان مشغول شد.

ایران در این داستان منطقه قبایل آریازنته و از جمله پرتکانیان، توران سرزمین توریا در شرق فلات ایران، و غرب نیز احتمالاً منطقه قبایل ماد بوده است. توریا (توران) بخشی از قوم ایرانی بودند که بعدها جماعات بزرگی از آن منشعب شدند و بخشی از آنها به سرزمینهای که بعدها به نام آنها زابلستان و سکستان نامیده شد مهاجرت کردند. بخشهایی از سگه‌ها نیز به آذربایجان و از آنجا به درون اناتولی رفتند؛ و این را در جای خود خواهیم دید. شاخه‌ئی از قبایل توریا نیز با حفظ نام اصلی به ماورای جنوب سکستان رسیدند و در جاهائی که اکنون کویته و خضدار در بلوچستان پاکستان است جاگیر شدند. این سرزمین - آن گونه که در اسناد تاریخی آمده است - تا سده چهارم هجری نام «توران» را بر خود داشته است.^۱

داستان تقسیم جهان توسط فریدون میان سه پسرش بیانگر از هم پاشیده شدن اتحادیه‌ئی است که او تشکیل داده بوده است. گفته شده که برادران ایرج از این تقسیم راضی نبودند و چونکه سهم ایرج پربرکت‌ترین زمینهای جهان بود آنها چشم طمع به خیرات ایران داشتند، و دست به هم داده ایرج را از میان برداشتند، و جنگهای توران با ایران آغاز شد.

جنگهای توران و ایران معنای درستش تلاشهای قبایل توریا برای خزیدن به درون سرزمین قبایل آریازنته در شمال ایران است، و بیانگر واقعیتهای تاریخی است. همین قبایل بودند که چندی بعد شاخه‌ئی از آنها به شمال رود ارس و شاخه دیگرشان به اناتولی رسیدند، و ضمن سخن از شاهنشاهی ماد آنها را خواهیم شناخت؛ و ضمن بازخوانی سنگ‌نبشته داریوش بزرگ خواهیم دید که آنها تا اواخر سده ششم پم دیواپرست بودند.

در اساطیر ما ایران زمین نه تنها مقدس‌ترین بلکه پربرکت‌ترین سرزمین جهان نیز دانسته شده است که همه اقوام جهان چشم طمع به آن داشته و برای دستیابی به خیرات ایران جنگها به راه می‌انداخته‌اند. نیاکان باستانی ما علت جنگ اقوام و ملل را به این صورت برای خودشان تفسیر و توجیه می‌نمودند که ایرانیان هیچ‌گاه جنگ طلب نبوده‌اند ولی همسایگان به خاطر اینکه بر خیرات ایران دست یابند به خاک ایران دست‌اندازی کردند و باعث ایجاد کینه و دشمنی و به راه افتادن جنگهای خونین شدند و ایرانیان را مجبور کردند که برای حفظ موجودیتشان با آنان بجنگند. در این بخش از اسطوره روحیه صلح‌طلبی ایرانی به خوبی نمودار است و جنگهای ایران با اقوام دیگر را اقدامات دفاعی محض (به تعبیر امروزی، جنگ عادلانه) قلمداد کرده‌اند که هیچ‌گونه جهتگیری تجاوزکارانه از سوی ایرانیان در آن

۱- بنگر: ابن حوقل، صورة الارض: ۳۱۹.

وجود نداشته است.

اساطیر به این گونه دنبال می شود که جنگهای توران با ایران به کشته شدن ایرج انجامید. در زمان منوچهر (منیوش چیتَر) پسر ایرج که پس از پدرش به شاهی رسید، ایران همچنان مورد حمله توران بودند. منوچهر در جنگ با توران شکست خورد و به کوهستانهای البرز گریخت. پس از درگذشت او شاهی به پسرش نوذر (نُوتَر) رسید، و این نیز در جنگ با توران کشته شد. پسر دیگر او زاب (زاو) که جانشین نوذر شد نیز در جنگ با توران کشته گردید. سومین پسرش گرشاسپ (گرش اسپه) پس از شکست از توران متواری شده در کوهستانهای البرز در غاری که هیچ گاه دست دیوها به آن نخواهد رسید به خوابی طویل فرورفت.

این داستانها بازگوکننده رخدادهای حقیقی و تاریخی است که در یک برهه زمانی چندین نسله در بخشی از شمال و مرکز فلات ایران در جریان است. ابتدا ترمه تائونه موفق می شود که یک اتحادیه بزرگ تشکیل بدهد و سلطه عیلامی ها را از منطقه برچیده کند؛ ولی این اتحادیه پس از او از هم می پاشد. جانشینانش در تلاش احیای اتحادیه شکست می خورند، و قبیله اش سرانجام در اتحادیه ئی که به رهبری رئیس یکی از قبایل رقیب تشکیل شده بوده است ادغام می گردد.

آنچه در این داستان اهمیت دارد تشکیل اتحادیه نیرومندی برای بیرون راندن عیلامیها از منطقه است که با موفقیت کامل انجام می شود. ولی ایرانیان هنوز راهی دراز تا رسیدن به مرحله تشکیل سلطنت در پیش دارند، و می بایست که دوران زایمان پر درد رسیدن به چنین مرحله ئی را از سر بگذرانند؛ و این دوران همان جنگهای ایران و توران است. این یک تلاش تمدنی است و حالت درد زایمان یک قومی را بیان می کند که در صدد انتقال به مرحله تمدنی والاتر قرار گرفته است. همه این رخدادهای مراحل ماقبل پیدایش اتحادیه نیرومند قبایل ماد است که سرانجام به تشکیل پادشاهی در غرب فلات ایران انجامید.

فریدون و ایرج و پسرانش در اساطیر ایرانی نخستین دادگران جهان بودند که نظم و قانون و امنیت را در جامعه بشری برقرار کردند؛ لذا نام اینها «پیش دادیان» است، یعنی نخستین وضع کنندگان قانون. به دنبال داستان «پیش دادیان» داستان «کاوایان» آمده است که بیان پیروزی بخشی از قبایل آریایی در نبردهای تمدنی و تشکیل یک اتحادیه بزرگ و نخستین تلاش ایرانیان برای تشکیل سلطنت سراسری است. این بخش داستان در زمین پهناوری از حدری تا هرات و سیستان دور می زند، و بازگوکننده تشکیل اتحادیه بزرگ قبایلی است که زیر فرمان که گواد (کاومے گواتا) و جانشینانش بود. گفته شده که که گواد از

نوادگان منوچهر پسر ایرج بود، و به همت رستم به شاهی دست یافت. رستم که تلفظ اصلی نامش «روشت تهمه» (یعنی تخمه نور) است، نامدارترین قهرمان اساطیر ایرانی و از نوادگان گرشاسپ است. گفته شده که که گواد را رستم به سلطنت نشانند، توران را رستم شکست داد، و ایران را رستم به اوج قدرت و شکوه رساند. که کاووس (کاوے اوسن) پسر و جانشین که گواد در جنگ با دیوها (آریان دیواپرست) اسیر شد ولی رستم با تلاش فراوان او را رهائی داد و دیوها را به اطاعت او درآورد. که کاووس که شیفته قدرت بود فریب دیوان خورد و عزم تسخیر آسمان کرد و در این راه مدتها در جنگلهای کوهستانهای البرز سرگردان ماند و به مقصد نرسید. که خسرو (کاوے خستر) پسر که کاووس که پادشاهی بسیار شکوهمند و ثروتمند بود، نیز همچون پدرش اراده کرد که به آسمانها سفر کند، ولی در کوهستانها ناپدید شد و اثری از او به دست نیامد.

این بخش از اسطوره که بازگونده حقایق تاریخی است نیز بیانگر شکست یک تلاش بزرگ دیگر برای تشکیل سلطنت پهناور توسط همان قبایلی است که روزگاری رئیسانشان فریدون و ایرج بودند. همه این رخدادها در منطقه پهناور قبایل آریانته اتفاق افتاده است. آخرین شاه این اتحادیه کاوے خستر (که خسرو) است. خستر تلفظ دیگری از خشیت و تلفظ ایرانیان غربی بوده است. پس از یمه خشیت (جمشید) این دومین باری است که در داستانهای تاریخی مان از یک کاوے نام برده می شود که رسماً صفت شاه دارد. که خسرو در اساطیر ایرانی محبوب ترین و نیرومندترین و ثروتمندترین شاه تاریخ شمرده شده که هیچ شاهی نتوانسته است به پای او برسد و به گنجهای معادل گنجهای او دست یابد، به گونه ای که در زمان ساسانی شاهانی چون شاپور اول و آنوشه روان و خسرو پرویز آرزوی رسیدن به خزائن و تخت و تاج او را در سر می داشتند، و نگین خسروی و تخت و تاج خسروی ضرب المثل ایرانیان بود. بعدها پر قدرت ترین شاه ماد همین صفت را بر خود نهاد (کاوے خستر، که یونانیها کیاکسار نوشته اند). شاید تصویر انسان بال داری که در تخت جمشید و جاهای دیگر از دوران هخامنشی برجا مانده، و برخی از شرقشناسان به غلط آن را تصویر اهورمزدا می نامند، فروهر همین که خسرو اساطیر باشد که در این نقشها نگین سلطنت را به نواده اش می سپارد.

دسته دیگری از فرمانروایان که در این داستانها دنباله روان دودسته پیشین و از همان خاندان شناخته شده اند، پادشاهان باختریه (اکنون تاجیکستان و شرق افغانستان و جنوب ازبکستان) بودند که نامشان با نام زرتشت گره خورده است. گفته شده که لهراسپ (اورانت اسپه) از تخمه نوذر (نوتر) نخستین پادشاه این سلسله بود، و با عدل و داد رفتار کرد، و برای

ترویج و تحکیم دین آهور کوشید، و باختریه در زمان او بسیار آباد شد و در اثر دادگری او همه مردم به سعادت رسیدند. او در پیرسالیش پادشاهی را به پسرش گشتاسپ (ویشت اسپه) واگذار کرد و خود کناره گرفت تا بقیه عمرش را به عبادت بگذراند. در این زمان بود که زرتشت ظهور کرد. گشتاسپ دوبرادر مؤمن و پارسا و باتدبیر به نامهای جاماسپ و فرشوشتر (جام اسپه و فرش اشتر از خاندان و هوگاؤو) در خدمت داشت که وسایل نشر دین آهور را فراهم آوردند و زرتشت را که گزیده آهور بود زیر حمایت گرفتند. توران در زمان گشتاسپ به باختریه حمله کردند؛ گشتاسپ شکست خورده متواری شد و پدرش لهراسپ کشته گردید، و اسفندیار (اسپندداته) پسر گشتاسپ پس از پدرش به شاهی رسید. اسپندداته به معنای «وضع کننده قانون مقدس» است. گفته شده که اسفندیار از سوئی مورد تهاجم توران قرار گرفت و از سوی دیگر سپاهیان که خسرو به جنگ او برخاستند؛ و او در جنگ با سپاهیان که خسرو کشته شد، و پس از او پسرش بهمن دست نشانده که خسرو شد.

در این رخدادها از که خسرو مشخصاً با صفت «شاه ایران» نام برده شده، و مرکز سلطنت او نیز همان جایی است که منطقه قبایل آریازننه است، ولی قلمروش بخش بزرگی از نیمه شمالی فلات ایران را دربر می گیرد. نکته جالب در این داستانها آنست که رستم و کاویان مورد حمایت او گرچه با زرتشت و دین او مخالف بودند، بعدها که شاهنشاهی ایران تشکیل شد به مقدسین قوم ایرانی تبدیل شدند. این نیز یک موضوع خردپذیر است؛ زیرا اتحادیه‌ئی که رستم از آن حمایت می کرد در واقع تلاش موفقیت آمیز ایرانیان برای تشکیل کشوری است که چندسده پس از این رخدادها بر روی صحنه جغرافیای جهان ظاهر شد. اتحادیه قبایل ماد که چند نسل پس از این رخدادها شاهنشاهی ایران را بنیاد نهادند بخشی از همین اتحادیه بودند، و مقدرشان چنان بود که در آینده امپراتوری آشور را براندازند، و شاهنشاهی ایرانی را تشکیل داده ایران را وارد عرصه جهانی کنند.

اساطیر ایرانی یک زمان نسبتاً طولانی از ماقبل پراکندگی و مهاجرت قبایل آریایی تا تشکیل اتحادیه قبایل آریازننه در ایران مرکزی و سپس اتحادیه قبایل ماد در ناحیه آذربایجان و همدان، و اتحاد قبایل پارس در سرزمین پارس، و دوران برخورد ایرانیان با عیلامیان و آشوریان را دربر می گیرد، و به دوران فرمانروایی کاویان بر جماعات ایرانی درون فلات ایران و تلاشهای آنها برای تشکیل سلطنت تعلق دارد. اژدهاک اساطیر ایرانی می تواند هم یکی از شاهان عیلام و هم یک شهریار عیلامی بوده باشد که در دورانی از هزاره دوم پم سلطه اش را در فلات ایران گسترش داده جماعتی از ایرانیان نواحی مرکزی و شمالی فلات را با جگزار

خویش کرده باشد. زیرا نام یک کاوے پر قدرت ایرانی که با نام اژدهاک گره خورده است نام جمشید است که در گاتّه «یمّه» و در ریگ‌ودای هندوان «مِیمّه» نامیده شده است؛ و چنانکه از ریگ‌ودا و گاتّه‌ی زرتشت برمی‌آید این نام به دوران دوری از تاریخ و به زمانی که هنوز آریان مهاجرت به هندوستان را آغاز نکرده بوده‌اند تعلق دارد. چنانکه پیش از این نیز گفتیم، می‌توان پذیرفت که جمشید در زمانی از دوران یادشده در صدد بسط نفوذ خویش بر سرزمینهای کاویان همسایه برآمده، تشکیل نوعی اتحادیه داده نخستین نوع از سلطنت ایرانی را پایه‌گذاری کرده بوده، ولی گرفتار حملات عیلامیان گردیده و از میان برداشته شده است، تا آن بخش از ایران که زیر سلطه او بوده دوباره به همان حالت پراکندگی سیاسی پیشین برگردد. گفته شده که اژدهاک ستمگر هزار سال بر ایران زمین مسلط بود، و این نشان می‌دهد که از روزگار جمشید تا تشکیل اتحادیه قبایل آریازنتّه به رهبری ترے تائونّه فاصله زمانی درازی بوده است. چنین دوران درازی برای فرمان‌روایی اژدهاک بر ایرانیان نیز قابل توجیه است. اژدهاک لقبی بوده که ایرانیان به فرمان‌روایان عیلامی داده بوده‌اند، و بعدها در اسطوره همه این فرمان‌روایان با هم یکی شده‌اند. از میان رفتن جمشید در لشکرکشیهای اژدهاک و سپس شکست اژدهاک به دست ایرانیان ناحیه مرکزی فلات نیز نمی‌تواند بی‌ربط با یکدیگر بوده باشد. یک بار عیلامی‌ها بر منطقه مسلط می‌شوند؛ زیرا نیاز دارند که به منطقه بدخشان که کان سنگهای لاجورد بوده دسترسی داشته باشند و بتوانند که این سنگ بهادار را بی‌واسطه از تولیدکننده خریداری کنند. پس از چندی توسط قبایل «آریازنتّه» به رهبری یک کاوے به نام تری تائونّه (که در داستانها تبدیل کاوے و فریدون شده) از منطقه رانده می‌شوند.

زمانها و نامهای اشخاص و اماکن در اساطیر ایرانی به طرزی مبهم و افسانه‌یی در هم آمیخته است. این داستانها بازگوکننده تلاشهای کاوے‌ها و رؤسای جوامع ایرانی برای گسترش مناطق نفوذ است، و نامهایی که در آنها آمده‌اند تنها واقعیتهای تاریخی مربوط به آن دوره است که برای ما برجا مانده است. در حقیقی بودن این نامها کمتر می‌توان تردید به خود راه داد. در اسطوره اقوام سامی که در تورات بازتاب یافته است نیز مکانها و زمانها و اقوام به گونه‌ئی افسانه‌یی در هم آمیخته شده‌اند، ولی نامها عموماً واقعیتهای تاریخی‌اند که وجود حقیقی داشته‌اند. در داستانهای اساطیری اوستا، برخی از نامها همچون گشتاسپ و اسفندیار و بهمن و اردشیر، به گونه‌ئی در تسلسل قرار دارند که کسانی از ایران شناسان غربی به‌هنگام بازخوانی آنها دچار چنان شبهه‌ئی شده‌اند که پنداشته‌اند اینها کسانی جز گشتاسپ پدر داریوش، داریوش بزرگ، خشیارشا و اردشیر اول نبوده‌اند. ولی ما - به برکت نوشته‌های

یونانیان و سنگنبشته‌های داریوش بزرگ - از رخداد‌های دوران گشتاسپ هخامنشی و داریوش بزرگ اطلاع نسبتاً دقیق داریم و می‌دانیم که گشتاسپ و اسفندیار و بهمن باختریه هیچ ارتباطی با سران قبیلهٔ هخامنش در پارس ندارند. و آنگهی گفته شده که گشتاسپ در زمان زرتشت به کشتن رفت؛ و پس از او پسرش اسفندیار (اسپندداته) نیز در جنگ با ایرانیان کشته شد، و پس از او پسرش بهمن دست‌نشاندهٔ که خسرو شد. ولی گشتاسپ هخامنشی - بنا بر سنگنبشتهٔ داریوش بزرگ در بغستان - به‌هنگام سلطنت داریوش بزرگ زنده بود. کسانی از بزرگان محققین چون آلتهايم و هرتسفیلد و اومستد خود را به اشتباه زده و گمان آورده‌اند که آن گشتاسپی که در گاته از او نام برده شده همین گشتاسپ پدر داریوش بزرگ بوده است، و بر اساس همین توهم، تاریخ ظهور زرتشت را - با یک اشتباه عمده - سدهٔ ششم پم دانسته‌اند. به نظر می‌رسد که علت این اشتباه تعمدي آنها آن بوده که علاقه داشته‌اند زرتشت را متعلق به دوران متأخر بدانند تا وجود او را متأخر بر موسای اسرائیلیان بشمارند و دین توحیدی ایرانی را متأخرتر از دینی بشمارند که توسط اسرائیلیان بنیاد نهاده شد، و بعدها مسیحیت از درون آن بیرون آمد و سپس دین اروپائیان شد؛ و به‌همین سبب تعمداً گشتاسپ اساطیر را با گشتاسپ هخامنشی یکی دانسته‌اند. حتی پاره‌ئی از محققین غربی در سدهٔ اخیر برای آنکه بتوانند زمان زرتشت را به دوران هخامنشی نسبت بدهند و از این حیث دین ایرانی را مؤخر بر دین یهود قلمداد کنند، نام داریوش بزرگ را - بدون سند تاریخی - اسپندداته پنداشته‌اند؛ در صورتی که در هیچ جا چنین نامی برای داریوش بزرگ آورده نشده است و داریوش بزرگ در همه جا خودش را داری وئوش پور ویشت‌آسپه نوادهٔ ارشامه نبیرهٔ آریارمنه نامیده است؛ و نزد تاریخ‌نگاران یونان باستان نیز تنها نام او داریوش است.

اساساً قوم‌ها اسطوره را به این هدف آفریده‌اند که گذشته‌های خویش را به یاد آورند و از راه این یادآوری دریابند که ریشه‌هایشان به کجا منتهی می‌شود و از کجا آغاز کرده‌اند و چه‌گونه راهی را اسپری کرده‌اند تا به‌اکنون رسیده‌اند. و چونکه ثبت و ضبط نوشتاری در دست ندارند، به‌خاطرهای قومی خویش مراجعه می‌کنند و رخدادها را به‌هر نحوی که در وجدان جمعی یافتند ثبت می‌کنند. برای نمونه، بالاتر اسطورهٔ قوم عبری را آوردیم که در آن نیای بزرگ قوم عبری مردی به‌نام آدم بود که نخستین انسان روی زمین می‌پنداشتند. آدم برطبق آن اسطوره در سرزمینی به‌نام عدن می‌زیست (همان جایی می‌زیست که زیستگاه اقوام سامی بود). فرزندان او نیز در همان سرزمین می‌زیستند. چنانکه دیدیم بنا بر آن اسطوره، تمدن نیز از همان سرزمین یعنی از سرزمین بابل آغاز شده بود. طوفان ویران‌گر همگانی که در

آن اسطوره طوفان نوح نام داشت نیز در همان سرزمین بود (و این همان فیضانی است که در اسناد سومری و سپس بابلی از آن یاد شده است). اینها همه ساخته و پرداخته تخیلات بشر اولیه نبوده بلکه ریشه در حقایق مبهم تاریخی داشته است. واقعه طوفان ویران گر همگانی بخشی از زندگی تاریخی سومریان بوده و داستان آن را آنها نوشته بوده‌اند. حتماً در زمانی از هزاره‌های دور در اثر طغیان رودهای دجله و فرات آبادیهای سومری در جنوب عراق کنونی را فیضان به‌زیر آب برده و نابود کرده بوده است. این داستان در منظومه گیلگامیش آمده که متعلق به هزاره دوم پم است و در کاوشهای باستان‌شناسی عراق از زیر خاک بیرون آمده و ترجمه شده است. اسرائیلی‌ها بعدها در سده پنجم پیش از مسیح که تورات را نوشتند همین داستان را به‌شکلی که ما می‌شناسیم آوردند و به‌زمان یکی از نیاکان خودشان منتسب کردند. در قرآن نیز همان داستانی بازگویی شد که اسرائیلیان در تورات نوشته بودند. داستان مهاجرت ابراهیم تورات که یادهای جمعی اسرائیلیان از مهاجرت یکی از قبایل «عبرایم» (قبایل عبر فرات) از سرزمین کلدانه به بیابانهای فلسطین بوده نیز امری معمولی است که برای بسیاری از قبایل خاورمیانه‌یی پیش آمده است و نام قبیله به‌نام نیای قوم تبدیل شده است. تلاش برای مقدس جلوه دادن قبیله خویش که توسط عبرانیان انجام گرفته نیز یک امر عادی است و هر قومی چنین کرده است، و از آن جمله قوم ایرانی است. اینست که اساطیر ایرانی گرچه برای ما از دوران مبهم و ناشناخته سخن می‌گویند، ریشه در واقعیت‌های تاریخی در زمانهای دور دارد، و نامها و جایها می‌توانند حقایق تاریخی بوده باشند. کهن‌ترین این نامها جمشید بود که وجودش در اساطیر هندیان نیز تأیید شده است. زرتشت که نام او را آورده نیز او و خاندانش را می‌شناخته، و معلوم می‌شود که جمشید با زرتشت فاصله زمانی چندانی نداشته و شاید متعلق به یک یا دونسل پیش از زرتشت بوده است. یاد کردن از جمشید با نام و نشان توسط زرتشت نشان می‌دهد که هر دو در محلی نزدیک به هم می‌زیسته‌اند. آمدن نام جمشید در کتاب هندیان نشانه آن است که جمشید به دورانی تعلق داشته که قبایل آریایی هنوز به هند مهاجرت نکرده بوده‌اند. و همه اینها خبر از زمانهائی دوری می‌دهد که به پیش از نیمه هزاره دوم پیش از مسیح برمی‌گردد، و خبر از رخدادهائی مربوط به شرق فلات ایران در آن زمان دور می‌دهد. همزمان با آنها در نواحی مرکزی فلات ایران نیز رخدادهائی در جریان است که تلاش مشابهی برای تشکیل یک تمدن نوین است؛ و رقابتی که برای تشکیل اتحادیه‌های بزرگ و نیرومند میان جماعات انسانی این دو بخش از فلات ایران به جریان می‌افتد که سرانجام به پیروزی ایرانیان مرکز فلات می‌انجامد (پادشاهی فریدون). اگر بگوئیم

که این داستانهای اساطیری در زمان شاهنشاهی ماد توسط مغان وارد کتاب اوستا شد به بی‌راهه نرفته‌ایم. علت اینکه هیچ نامی از مادها و هخامنشیان در این داستانها نیامده نیز آن است که داستانها را به همان صورتی که از نیاکان برایشان مانده بوده است وارد اوستا کردند؛ ولی رخدادهای مربوط به شاهنشاهی ماد حساب خودش را داشته که از حساب اسطوره و شخصیتها و رخدادهای تقدس یافته جدا بوده است.

تاریخ ایران باستان را بر اساس داده‌های بالا می‌توانیم چنین بازخوانی کنیم: جمشید در زمانی از نیمه هزاره دوم پم در جایی از شرق فلات ایران، مثلاً در حوضه رود هیرمند و جایی که اکنون شهر سوخته نامیده می‌شود با ایجاد یک اتحادیه نیرومند از قبایل هنتومنت تشکیل سلطنت داد، سپس با به اطاعت کشیدن قبایل ایرانی در سرزمینهای مرغیان و هریو و رغه و اسپه دانه قلمروش را در شمال و غرب گسترش داد. ولی در این گسترش قلمرو با متصرفات امپراتوری عیلام در نیمه جنوبی فلات ایران همسایه شد، و در نتیجه این سلطنت تازه‌پا با آن امپراتوری که در آن زمان در اوج قدرت خویش بود برخورد کرد. نتیجه این برخورد، پیروزی قاطع عیلام، از هم پاشیدن سلطنت نوپای جمشید، از میان رفتن جمشید، و فروپاشی سلطنتی بود که او تشکیل داده بود. اسپه دانه و رغه تا هریو پس از آن به تصرف نیروهای عیلام درآمد، و چه بسا که ویرانی شهر بزرگ هنتومنت که بر کرانه رود پربرکت هیرمند واقع شده بوده (همان که اکنون شهر سوخته نامند) نیز در همان زمان توسط نیروهای عیلامی صورت گرفته باشد. کاوشهای باستانشناسی در شهر سوخته خبر از تمدن شکوهمندی می‌دهد که در همان زمانها برچیده شده است. تنها نیروئی که در آن زمانها می‌توانسته چنین تمدنی را از میان بردارد و چنین شهر عظیمی را ویران کند نیروی امپراتوری عیلام بوده که در داستانهای ما با صفت اژدهائی که قدرتش به اندازه قدرت هزار اسپ است (اژدهاک بیور اسپ) از آن یاد شده است.

شاید در سراسر تاریخ ایران تنها مردی که با خشم و نفرت شدید از او یاد شده است اژدهاک بیور اسپ باشد. دیگر هیچ مهاجم بیگانه‌ئی را ما سراغ نداریم که ذهنیت تاریخی ایرانیان از او این‌گونه در خشم باشد.^۱ حتی اسکندر مقدونی که شاهنشاهی ایران را

۱- شاید کسانی بگویند که خلیفه عمر هم در میان ایرانیان مورد خشم و نفرت است. ولی نفرت از عمر را عربهای شیعه لبنان و جنوب عراق در زمان قزلباشان صفوی با خودشان به درون ایران آوردند. نفرتی که شیعیان ایران نسبت به عمر ابراز می‌کنند ربطی به ذهنیت ایرانیان مسلمان ندارد بلکه ریشه‌اش خالصاً و صددرصد عربی (عراقی و لبنانی) است.

برانداخت نیز در ذهنیت تاریخی ایرانیان این گونه منفور نشده است. این نفرت شدید از اژدهاک بیور اسپ بیانگر جنایات بسیار بزرگی - از قبیل شهرسوزی و کشتار جمعی - است که عیلامیان در ایران مرتکب شده بوده‌اند. به همین دلیل است که من فکر می‌کنم شاید نابودسازی تمدن عظیمی که در هنتومنت وجود داشته می‌بایست که یکی از جنایتهای عیلامی‌ها بوده باشد. منطقه هنتومنت بعدها نام درنگیانه گرفت. در اوستا (بُن‌دهشن، فرگرد نخست) آمده که مردم هنتومنت آریایی و مزدایسن‌اند. یعنی سرزمینی که تا زمان هخامنشی نامش درنگیانه شده بود در هزاره دوم پم نامش هنتومنت بوده است. این هر دونام تا کنون به شکل هلمند و زرنج برجا است. باز در دوران پارتیان این سرزمین نامش «سگه‌استان» شد که اکنون سیستان گوئیم.

به هر حال، چندی بعد، در زمانی از هزاره دوم پیش از مسیح، قبایل آریازنتیان و پرتکانیان در منطقه مابین ری و اسپهان به رهبری یک رئیس نیرومند به نام کاوے فریدون (که در داستانهای ما تبدیل به دو شخصیت شده است) متحد شده برضد سلطه عیلامیان شوریده منطقه را از دست آنها بیرون کشیده و تشکیل سلطنتی داده‌اند که مرکز آن ری بوده است. چنانکه از داستانها برمی‌آید، این سلطنت در آینده درصدد گسترش قلمرو خویش به سوی شرق بوده، و سرزمینهای سیستان و غرب خراسان را متصرف شده است. داستان جنگهای رستم در زمان کے کاووس و کے خسرو یادآور این تلاشها است. و چنانکه دیدیم، این تلاشها در زمانی صورت می‌گرفت که زرتشت در شرق فلات ایران ظهور کرده بود. همسایه شدن این سلطنت نوپا با سلطنتی که مرکزش شهر بلخ در منطقه باختریه بود به برخورد این دو انجامید که به شکست باختریه و ضمیمه شدن منطقه به سلطنت این کاویان مرکزی انجامید.

این تلاشهای تمدنی تا اوائل هزاره پیش از مسیح همچنان ادامه داشت. به دنبال آن، رقابت قدرت امپراتوری نوپای آشور با امپراتوری عیلام آغاز شد، آشوریان درصدد گسترش قلمروشان در غرب فلات ایران برآمدند، و از یک سو با عیلام و از سوی دیگر با قبایل ایرانی غرب فلات برخورد کردند، که رخدادهایش را در جای خود خواهیم خواند، و خواهیم دید که تلاشهای ایرانیان چه گونه سرانجام به تشکیل شاهنشاهی ایران انجامید.